سلطان محمد شاه صاحب نامهٔ سلجوقی مینویسد که سلطان
بوقت عزیمت مازندران در ولایت وی نزول کرده و لشکریان
او مزارع اهالی چاربایان گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی
میکردند روزی این ابیات بسلطان نوشته فرستاد

شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ — بر گرد دخل دانهٔ دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالهاست — تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

سلطان لشکریان را منع و زجر نمود کلی فرمود رفیق کاشی
معروف بمیر حیدر معمائی در فن معما و تاریخ ید بیضا داشت
و در عهد اکبر بادشاه بود و او راست

نازک دلی شوخ علاجم چه توان کرد — من عاشق معشوق مزاجم چه توان کرد

رهائی هروی از نبایر شیخ زین الدین
خوافیست منظومات رنگین و اشعار متین دارد و در اوایل ایام
سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاه از خراسان بهندوستان
رسید و از انعام و احسان آن بادشاه فضیلت پناه بهره مند
گردیده و مثنوی منظور انظار را که در برابر مخزن اسرار گنجه پرداخته

بنام نامی حضرت موشح ساخته گذرانید و تاریخ تمامی آن نسخه ر
سامی نهصد و هشتاد و دو مرقوم نمود و پس ازین تاریخ باندک مدتی
مرغ روح آن طوطی هند شکرخای از قفص تن رهائی یافته بشاخسار
قدس پرواز کرده این چند بیت که در ستایش اکبر بادشاه از آن کتاب
بلاغت آیاتست منظور انظار سخن فهمان روزگار باد

چرخ که آن قبهٔ خرگاه تست | هاله زده گرد رخ ماه تست
ذات تو لعلیست و جهان حقه | اطلس چرخ از علمت شقه
می ز لبت خون جگر میخورد | زهر بدور تو شکر میخورد
مس ما بقبول تو چو زر می شود | عیب بلطف تو هنر می شود

حکیم رکنای کاشی از مجلسیان شاه عباس ماضی بود بتقریبی از شاه
رنجیده ترجیع بندی گفته که مطلعش اینست
گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش
شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش
و از ایران بهندوستان آمده ملازم
اکبر بادشاه شد و در زمان شاهجهان بادشاه بمعارج دولت
صعود نموده از جمله مقربان جناب سلطنت بود و اواخر بطواف بیت الله
فایز شد

فایز شد و باز بایران رفت و بقیهٔ عمر همانجا بسر برد و در سنه
یکهزار و پنجاه و هفت وفات یافته رضی دانش در زمان خلافت
حضرت فردوس آشیانی بهند آمد و این بیت او که مدتها رفیق
داراشکوه بود و از غایت شوق همیشه تکرار مینمود و بدین
سبب آن بیت شهرت تمام گرفته شعرای عصر تلاشها کردند
هیچکس بآن خوبی نتوانست گفت و او چندگاه در بنگاله پیش شاه
شجاع بسر برده عازم وطن مألوف گشت و از آنجا بمقام اصلی
شتافت او راست

رفتی و از اشک بلبل در چمن طوفان گذشت
رفو بر گل چون چراغان شب باران گذشت

باغ را از رخنهٔ دیوار می بینم بیاد
باغبان تا در گشاید موسم گل بگذرد

در آن وادی که من میکردم آهوان بی سیاهی باشند
سیاهی میکند از دور چشم آهوی

و بدیع بینش ولد رضی دانش
بهندوستان همراه پدر آمده بود باز بوطن رفت از دست

نزدیکان بسکه از کردار بد شرمنده ام
میزند سیلی شکست رنگ بر رخسار ما

رفیع حسن بیگ نام دارد مشهدی الاصل است مدتی منشی پدر محمد خان

والی توران بود در سال هژدهم جلوس فردوس آشیانی شاه جهان
بهندوستان که مرکز متعد است آمده بسعادت ملازمت الحضرت
مستعد گردیده بمنصب سرافرازی یافت و درین عهد فرخی مهد چندی
در خدمت دار الانشا داشت الحال بجهت کبر سن پای قناعت
در دامن کشیده و از منصب و خدمت معاف گردیده از اشعار اوست

از وطن یاری نیامد با من شیدا برون … آمدم مانند دست از آستین بیرون
چو رشته از گهر گر لباس پوشیدنی … بر آورم سر خود را همان بعریانی
چو غنچه که بود در میان خرمن گل … نشسته ام بدل جمع در پریشانی

رونق موسوم بسهراب جوانی خوش فکر بود و بتقریبی مقتول گردید از اوست

خرامش جلوه های سرو شاداب است بیداری … پر قمری بر آتش فرش سنجاب است بیداری
بسکه شوق وا شدن بر روی مهمانم بود … کاسهٔ چینی نمی خواهم که بر خوانم بود

راسخ تخلص میر محمد زمان است و به هنر سپاه گری و بطالب علمی بهره دارد از زاده های طبع اوست

یاد چشم سرمه آلودش ز خویشم می برد … میکند گرد رم آهو ز خود پنهان مرا
یاد از نشاد غم بزم خموشان کردیم … مشتی از سرمه گرفتیم و پریشان کرده ایم

جام

جامه صبر به بالای جنون تنگ آمد　　هزار دست برآمد بگریبان کردیم

حرف الزاء زاهدی علوی در تاریخ مسطورست که سلطان محمود غزنوی
روز جلوس خود صلهٔ قصیدهٔ که زاهدی در مدح او گفته بود پنجاه هزار
درم بر فیل بار کرده باو داد این بیت از قصیده اوست

خسرو خسروان ملک محمود　　ملت و ملک را همیشه پناه

زکی عبد الله نام داشت و بخوارق عادات و کشف کرامات
معروف بود قاضی بیضاوی مینویسد که او قبل از رحلت خود گفته
که در تفحص مذهب حق استفتا از مصر می آید و بعد از فوت من
میرسد باید که آن کاغذ از دست طالبان گرفته بدست من دهند
حاضران ازین سخن در شگفت آمده منتظر ظهور این سانحه بودند چون
رحلت نموده بر تخته عمل خوابانیدند کاغذ استفتا در رسید
بموجب وصیتش عمل گردید بر فاسنه جواب با صواب نوشته
کان ذلک فی سنه تسعه و سبعین و سمایه و از واردات طبع اوست

در عالم بیوفا دویدیم بسی　　بیچاره تر از خویش ندیدیم کسی

تا زاله روزگار خود خورده‌ایم بسی   از دست دل خویش نه از دست کسی

زلالی مثنوی سیارهٔ سبعه در غایت سلاست عذوبت گفته این

چند بیت در مناجات گوید   الهی تکیه بر لطف تو دارم

گناهان را برحمت میسپارم   چنان عصیانم از اندازه شد بیش

که نازد رحمتت بر دولت خویش   اگر خاشاک من بر شعله باشند

ستم از حق الش کرده باشند   و این بیت در تعریف اسب از اوست

ز جستن جستن او سایه در دشت   چو زاغ آشیان گم کرده میگشت

و از شاگردان و ارادت مندان میر محمد باقر است در مدح میر مذکور گفته

بتخمیرش ید الله چون فرو شد   نم از فیض الخ بد در کار او شد

تاریخ فوتش ز جهان رفت زلالی بجنان یافته زنجهان

کوکه اکبر پادشاه   اعاظم امرای عالیجاه بود در نوای هندی

و اقسام هنر نظیر و عدیل نداشت از اوست   از آتش نکشیده‌ام این چرخ کج خرام

تا رشتهٔ مراد بسوزن در آورم   حرف السین سوزنی سمرقندی بعتوبه

بستر سوزنگری بهم رسانیده به سوزنی متخلص شده در گفتن اهاجی محابا بود آخرها

تقیده

قصیدهٔ استغفا گفته که مطلعش این است
تا کی ز گردش فلک آبگینه سنگ
بر آبگینه خانهٔ طاعت سنگ
تاریخ فوتش سوزنده مخاش
دم یافته اند سلیمان ساوجی سبب گردش با میر حسین یونان
بود که روزی امیر تیر می انداخت و سعادت نام غلامی تیر می آورد
سلیمان فی البدیهه این ابیات در رشتهٔ نظم کشید و بگوش امیر رسانید

شها تیر تدبیر در بند تست
سعادت دوان از پی تیر
بعهدت ز کس ناله بر پا نخاست
بغیر از کمان ورنه نالد رواست
که در عهد سلطان صاحبقران
نکرده کسی زور جز بر کمان

و سلمان بسنه تسعه و ستین و سبعمائه ازین خاکدان فانی بسرای جاودانی
انتقال نموده سلطان حسین میرزا بایقرا بادشاه عدالت گستر
و شهریار رعیت پرور بود در رعایت شعرا و فضلا باقصی غایت
میکوشید و در ایام سلطنت او دوازده هنرار طالب علم در هرات
موظف بودند و کتاب مجلس العشاق رقم زدهٔ کلک آن خسرو استحقاق است
از منظومات اوست

از غم عشقت مرا نه تن نه جان مانده است

این خیالی گشته وزان نیز نشانی مانده است   ما قد خم گشته ام در هجران ابرو کمان

چون کمانم بی بری سخنی مانده است   در سنه نهصد و دو بجوار رحمت

ایزدی واز اولاد امجاد آن والانژاد بدیع الزمان و میرزا فریدون حسین و

میرزا و شاه غریب میرزا بفنون فضایل اتصاف داشتند و نظم

٩ اشعار همواره همت می گماشتند از اشعار بدیع الزمان است

چو رخسار تو از نوشیدن می لاله گون گردد   درون سینه ام دل چون صراحی غرق خون گردد

و از منظومات فریدون حسین است

شوخی که دایماً دل او مایل جفاست   عمر عزیز ماست چه حاصل که بیوفاست

و از شاه غریب یادگار است

بازم بلا بجان بغم آن ماه پاره شد   ای وای آن غریب که بیکس دوباره شد

سلطان سکندر بودی از سلاطین دهلی بمزید دانش و جاه امتیاز
داشت و بمکارم اخلاق یگانه آفاق بود احوال او در مرات سکندری که
بنام نامی او تالیف یافته مفصل مرقوم گردیده و بصحبت شعرا و فضلا
میل تمام داشت و پیوسته رایت فصاحت و علم بلاغت میافراشت
و گلرخی تخلص می کرد در سنه نهصد و سیزده لوای رحلت افراخته متوجه دار

البقا

البقا کردید عزیزی تاریخ رحلتش جایت الفردوس نزلا یافته

از واردات طبع آن سلطان فردوس مکانست

سروی که سمن پیرهنش گل بدنش | روحیست مجسم که درآن پیرهنش
گلرخی چه کند چو هر دندان نزار وصف | همچون در سیراب سخن در دهنش

سام میرزا خلف شاه اسمعیل ماضی صفویست بصحبت اهل سخن میل تمام داشت و باحوال شعرا عصر خود بعبارت رنگین بحیز تحریر آورده تبذکره سامی موسوم ساخته و بیشتر مولف این نسخه جامعه بخط میرزاست این رباعی از نتایج طبع سامی اوست

خون در جگرم ز لعل جان پرورشت | تنگی دلم ز حلقهٔ گوهرشت
هر تار ز کاکلت جدا فتنه گریست | حاصل که تمام فتنه ها در سرشت

سنجانی نجفی رباعیات آن مربع نشین کرسی سخن طرازی مشهور آفاق است و در زمان شاه طهماسب صفوی از سحاب فیض طبعش چمنستان معانی شاداب بود و از رشحات خامهٔ گهر بارش گلشن نکته دانی سیراب و در نجف معلی بزاویهٔ خمول ساخته و از زخارف دنیا دست همت کشیده

پای قناعت در دامن عزلت پیچیده بود از رشحات سحاب طبع
فیاض اوست ه
جز یک موجود کش ازل در عدم است
موجود دگر شمرده آن عدم است
بر راه ظهور غیر یک رهرو نیست
بسیار نمودگی نشان قدم است
سلطان تخلص علیقلی خان زمان است
که از امرای عالیجاه اکبر بادشاه بود احوال او در اکبرنامه و طبقات اکبری
مفصل مسطور است طبع نظم داشت از اوست ه
باریک چو موی آن میانی که تو داری
گویا سر موی است دهانی که تو داری
و آدینه سام نام جوانی بعلوق بهم رسانیده او را بر تخت می‌نشاند
و بطرز نوکران دست بسته استاده میشد و خدمات بتقدیم میرسانید
و عرش آشیانی ازین سانحه وقوف یافته او را طلب حضور نمودند
و او در جونپور رایت بغی افراخته و نوبت خود سری نواخته در سنه
نهصد و هفتاد و چهار با آن بادشاه انجم سپاه صف قتال آراست و در
عین دار و گیر تیری از کمان قضا باو رسیده اسپش چرغ پا شد
و بر زمین افتاده از مرکب دولت و اقبال پیاده گردید و بهادر خان برادرش
نیز در معرکه

نیز در معرکه مرد آزمائی شربت ناگوار قتل چشیده و یکی از فضلاء
زمان تاریخ سانحه عزت آثار چنین گفته

قتل علیقلی بهادر ز دور چرخ
جانان بپرس از من بیدل که چون شده
جستم ز پیر عقل چو سال وفات شان
آهی ز دل کشید بگفتا که خون شده

و در جواب این مطلع بهادر خان گفته

آن شوخ جفا پیشه دگر سنگ گرفته
گویا بمن خسته ره جنگ گرفته

سقا درویش صافی مشرب بود از مریدان شیخ حاجی محمد جنبوت
جذبهٔ قوی داشت و در کوچهای اکبرآباد مشک بر دوش گرفته
آب بخلایق میرسانید و دران حال زمان آن دریای کمال از اشعار
آبدارتر بود شاگردان او چندان از منظومات ترتیب داده بودند
هرگاه جذبه بر او غلبه میکرد دیکان را میشست مگر یک دیوان
از دستش مانده سنه یکهزار در راه سیلان رخت هستی او را
سیل فنا در ربود و دران کفرستان شخصی باشاره جناب رسالت پناه
علیه الصلوة والتحیه بتجهیز و تکفین او پرداخت اورا بست

عشق آن گل پیرهن با زخم گریبان میکشد
وه چاک چشم آخر تا بدامان میکشد

آسایش بلا پرسانی پر شکستیم تا چه پیش آید   سر با زار رسوائی نشستیم تا چه پیش آید

سلطان محمد سبلکی سبلک موصوفی از مضافات قندهار است

و عامه اهل هند او را سبلکی می خوانند و آدمی گفت که بلکیم مرا نام

جانور می خوانند وقتی ملا قاسم کاهی را دید پرسید سن شریف

چند است قاسم گفت از خدا دو سال خوردم گفت مخدوم من شما را

دو سال زیاده میدانستم از وست

زاهد اعرفان بدلق سبحه و مسواک نیست

عشق پیدا کن که اینها داخل ادراک نیست

سکندر بیک منشی شاه عباس

صفوی بود و در فن انشا طرازی و نکته پردازی و خوشنویسی

ید بیضا می نمود و وقایع و احوال سلاطین صفویه و سوانح و حالات

اعظم و اعیان این سلسله علیه را بعبارات رنگین و استعارات

و سحر آگین مرقوم قلم بلاغت شیم گردانیده و مولف خود را بعالم

آرا موسوم ساخته و آن سکندر کشور سخنوری در عهد شاه صفی صفوی

سنه هزار سی و هشت سر چشمه زندگانی را بحیات گم کرده بظلمات

عدم و تاریکی فنا شد از اشعار اوست   ایدل از شراب وصل بیهوش مشو

و زبادهٔ

وز بادهٔ قربت مدهوش شو   هرچند ز دوست بیشتر بینی ناز
در عرض نیاز گوش و خاموش شو

حکیم سرمد در اوایل یهودی بود و توریت و انجیل از بر داشت بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شد در اکثر علوم و عریانی را اشعار خود ساخت و چون مشهور بالحاد و زندقه بود در آغاز جلوس میمنت مانوس خدیو دین پرور بفتوای ارباب شرع بقتل رسید گویند وقتی که او را بمقتل بردند این بیت را نظم کشیده بگوش حاضران رسانید

سر جدا کرد از تنم شوخی که با ما یار بود   قصه کوته کرد ورنه درد سر بسیار بود
دوش در آغوش شبنم خفته‌ای گل تا سحر   ناز بر بلبل مکن دیگر که تر دامن شدی
سرمد ز جام عشق مستش گردید   خواندند سرافرازش و پستش گردید
میخواست خدا پرستی و هوشیاری   مستش کردند و بت پرستش کردند

محمد افضل در سلک غلامان خدیو حامی اسلام انتظام در دو دیوانی ترتیب داده و تاریخ اتمام سرای که نیاز مند در نزدیکی شاهجهان آباد مشتمل بر باغ و حمام و مسجد و تالاب بنا نموده و بجا در مکز ناش

گذاشته بطریق تعمیر خیبر گفته | در همایون عهد عالمگیر شاه

زیب تخت و تاج فرخ دین و داد | خان نجابت در کف همت کشاد

چون بشد این معمورهٔ دلکش بناد | رونق از مسجد و گلشن فزود

ابروی دیگر ز تالاب داد | خواست طبع سرخوشش جام سخن

سال اتمامش ز فیض یا مداد | شاد و خرم زد برآمد راهی د

گفت نجابت نگر آباد باد | کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکند

می برد ز نکهم حبابی گر بدریا بشکند | مردم از خست وجوی او بنیا سایم هنوز

میدود چون ریشه زیر خاک اعضایم هنوز | پوشیده نه خرقه پشمینه کشم می

چون آب بود آب نهان در نمد من

سلیم موسوم بمحمد قلی در عهد فردوس آشیانی شاهجهان بادشاه با سلام خان میگذرانید معاصر شیدا و کلیم بود از نتایج طبع سلیم اوست

نوبهار است و چمن را بی سامان گلست | ابر بر روی هوا چراغان گلست

سروری صفاهانی در عهد شاه جهان بادشاه بهند آمده بعد از چندی متوجه بیت الله گردید در رایات یافت مجمع الفرس که بفرهنگ سروری اشتهار دارد از مولفات اوست

ازو

رزوست بستر سیدی شکستی من که باشد   یتیمی خونی از سر گذشته

سالک یزدی در گلکنده بسر برد در سال سبق جلوس فردوس آشیانی
بمساعدت بخت بسعادت بندگی پادشاه فضلا پناه سرفراز گردید
حکیم رکنای مسیح بمسیحی میگفت که اگر اشعار تمام عالم را یکطرف گذارند
و این بیت سالک را یکطرف و مرا تمیز کنند من این بیت
سالک من سالک نکته سنجی را ترجیح میدهم

ز بس بدست کرده ام آشفته نالها   چون دلبران شده شاخ غزالها
شکست شیشه خاطر ز ساغرم پیداست   چو لاله داغ دل از کاسه سرم پیداست
جواب نامه من غیر ناامیدی نیست   ز دست سودن بال کبوترم پیداست
رفت موسی از پی آتش خضر دنبال آب   جلوه معشوق یکجا آب و یکجا آتش است

سیادت لاهوری از فرزندان میر جمال الدین محدث جوانیست
خوش فکر مراور است

رنجها بردم که نو شد در سخن آئین من   موج خون دل بود هر مصرع رنگین من
بیخودی در عالم دیگر شود بیمار را
در بیابان یادگار از گریه ام سیلاب ماند   پل ازین طوفان چو عکس خود نه بر آب ماند

ناخدا ببین که حق در مرکز خود جا گرفت کشتی شکستگان عشق در گرداب ماند

حرف الشین شاه کبود جام گویند پادشاه آن عصر بسببی از او رنجیده
امر کرد که سرش را بیارند و او فرستادگان را وظیفه بران آورد که
او را زنده پیش سلطان برند روزی که سلطان جشنی طرح انداخته
بود موکلان او را از نظر گذرانیدند پادشاه که از بادهٔ خورمی سرخوش
بود از دیدنش بخمار غضب مبتلا گردید و ارادهٔ سیاست موکلان نمود
او در بدیهه خواند من خاک توام در چشم خوام آرم
عذرت نه یکی نه ده نه صد می آرم سر خواستهٔ بدست کس نتوان داد
می آیم و بر گردن خود می آرم پادشاه از شنیدن این رباعی از سر خون
او درگذشت شاهی سزاواری شعرا مشفق آند که شور حسن و لطافت
حسن و نزاکت کمال و صفا سخن حافظ در کلامش جمع ست معاصر شیخ
آذری بود از وست بد دور چشم تو بیمار شد چنان نرگس
که تکیه زد بعصا و آنکه از زمین برخاست شجاعی سیف الملوک نام داشت
و از حکما در زمان اکبر شاه بود در وقتی که بمعالجه سید محمد جامه باف فکری تخلص

التفات

اشتغال داشت سید درباره او گفته

سیف قاطع بندگان مولوی سیف الملک

آنکه طرح نو بحکمت در عمل آورده بود

اجل میگفت بهر بردن جان مریض

هر کجا رفتیم پیش از ما علاجی کرده بود

و او در باب بی هنری سید

این رباعی مستزاد گفته بود

ای منزد دولت قصیده چون میگنجد

در معده شست ها در می گنجد

رنده چون گنجد ها از دجال گشت

لوحی که در و رباعی جان گنجد

با خط غبار ها خود گو که در و قصیده چون می گنجد

ملا ثلث درست شکیبی اصفهانی در عهد اکبر بادشاه از ایران بهندوستان آمده با عبدالرحیم خانخانان بسر می برد و ساقی نامه بنام نامی او در کمال متانت گفته و هیژده هزار روپیه صله یافته در بحر خسرو شیرین

مثنوی دارد از انجمله است

سر بفکر او پای ست در خواب

لب بذکر او چو جوی ست بی آب

آن نکته دان در آخر حال از خانخانان رنجیده خود را از دکن باکبرآباد رسانیده بوسیله مهابتخان زمانه بیک بملازمت جهانگیر بادشاه مستعد شد رخصت ایران خواست بادشاه مهربانی بسیار نموده فرمود مولوی بالیستی که بموجب تخلص خود می شکیبیدند

شکیبی ناصیهٔ ارادت بر زمین خدمت سوده این رباعی معروض داشت

گفتی بشکیبی که بما کیست بدی / یعنی ز قبیله دعا کیست بدی
خدمت بمرا گویم این نه آنست / گویند بشکیبی که از وفا کیست بدی

و آنحضرت از استماع آن بغایت خوشوقت شده بخط مبارک در بیاض خاص نوشتند و شکیبی بصدارت دهلی ممتاز شد در سنه سنت و هفت در آن بلدهٔ طیبه طومار حیاتش طی گردید شکیبی رفت تاریخ فوتش یافتند حکیم شفائی مولدش صفاهانست و از مجلسیان شاه عباس صفوی بود اشعارش بیک لک بیت میرسد و در فن حذاقت یگانهٔ دوران و در هزل و مطایبه و هجا بی‌نظیر زمان بود و در سنه هزار و سی و هفت شربت جانگزای ممات چشید و تیغ زبان در نیام کشید از اشعار اوست

امشب همه شب در برم آن رشک قمر بود / تا صبح سرم بر سر بالین آخر بود
در خانهٔ من بود بهشتی که نگاهم / در لاله و گل رفته فرو تا بکمر بود
با اینهمه صفرای تمنا بشکستم / شوقم نه باندازهٔ یارای نظر بود

شیدای فتحپوری معاصر کلیم قدسی

بود از موزونان طبع بی مادهٔ علمی شعر گفتی گویند اشعارش قریب به
دو لک بیت است از مداح سلطان شهریار بود از وست

ای بروی تو گرد آئینه را چشم نیاز — صد دفتر گل از مژه شیرازه کند چشم
شیدا انکه ابید مژه از هم که چو مخمور — بی بادهٔ رخسار تو خمیازه کند چشم

سلطان شادمان در سلک ملازمان حضرت فردوس آشیانی
منسلک بود و از عهد فردوس آشیانی بابر بادشاه آبا و اجداد و خطاب
سلطانی دارند طبع موزون داشت دیوانی مرتب نموده او راست

شاخ شکستهٔ گل نه هر لیک زلف یار — هر جا شکست خورد گل آفتاب دارد
بر برگ گل که شستی و شبنم خبر نداشت — نازم بهوش تو که دارد شباب داد
ای گل چه آتشی تو که مر باغبان صنع — نخل تر از چشمهٔ خورشید آب داد
نام من اگر چه شادمانست — اما غم بیشمار دارم

حرف الف ملا صوفی مازندرانی نامش محمدست چون صوفی طبیعت
و صافی طویت بود بصوفی اشتهار داشت در عنفوان جوانی و شروع بهار
زندگانی خانمان را وداع نموده میل گلگشت گلشن آباد هندوستان

نمود و اطراف و اکناف ممالک گردیده در احمدآباد طرح اقامت
انداخت و میر سید جلال الدین بخاری را تعلیم نموده و بااین
تعلق خاطر داشت اشعار نمکینش بسیار است و اکثر منظوماتش دلاویز
دیوانی مرتب ساخته از او است و شصت هزار بیت از دواوین
متقدمین و متاخرین انتخاب کرده بیاض ترتیب داده بتخانه نام
نهاده این چند بیت از ساقی نامهٔ آن سخن‌گستر بادهٔ معانی مرقوم میگردد

بیا ساقی آن می که جوش آورد زمین و زمان در خروش آورد
ازان می که در خم چو گیرد قرار خم آتش برآرد ز دل چون چنار
ازان می که دوزخ برو تاب ازو بود تیغ خورشید را آب ازو
نمی‌ماندان باده اصلاً بآب تو گوئی که حل کرده اند آفتاب
گر این می براندازد از رخ نقاب بسوزاند اندر دل سنگ تاب

تاریخ فوتش صوفی رندی لاابالی بود منظومات مرغوب دارد از او است

خیالت در نظر آورده می‌گویم وصالست این وصالت را تمنا میکنم اما خیالست این
هیچ جایی نه نشینی که رقیب نه نشست جز دل من که تو جا کردی و او بیرون ماند

درین

در سنه نهصد و هفتاد و شش در اکبراباد از دست ساقی قضا جام ممات
درکشید بخود گردید و شیخ فیضی تاریخ فوتش صوفی مسجو زیافته
صبری تخلص شیخ یعقوب کشمیری ست که در تصوف سایر علوم
تصانیف دارد و در زمان اکبر بادشاه بوفور فضل و دانش شهرهٔ
آفاق بود دیوانی مرتب ساخته او راست

هم زدل دزدید صبر و هم دل دیوانه را
دزد من با خانه میدزد و متاع خانه را

تاریخ رحلتش را قادری بود شیخ امم
یافته میر صابر صفاهانی در زمان حضرت فردوس آشیانی شاه جهان
بادشاه بهندوستان آمده در سلک ملازمان آنحضرت منسلک گردید
اکر اوقات بخدمت دیوانی و بخشیگری و واقعه نگاری مامور شد
طبع نظم داشت و رباعیات طرز سحبانی میگفت با خان عظیم الشان
اعظم خان کمال صداقت و اخلاص داشت در وقتی که آنخان سمو امکان
ناظم صوبهٔ گجرات بود میر مذکور چند رباعی در مدحش کرده این دو رباعی از انجمله است

خانیکه دو جا گزند فتح و ظفرش
بخت و اقبال خواجه بانیان درش
در مردی و مردی چو جد و پدرش
سرداری و سروری سزاوار سرش

خورشید گلی بباغ اعظم خانست   ماهی که جهان منورست از نورش

یک پرتوی از چراغ اعظم خانست خواجه شکیب منشی میر مطور که
از وقت صبا با راقم جهت داشت بغایت مودب و
مهذب و الآن مشرف اند در خدمت حضور پرنور خدیو دین
پرورست و همراه این نیازمند بخدمت سرکاری خواصان قیام دارد
نقل میکنند که میر در اصفهان مدرسه و تالاب به کیفیت احداث
نموده و در مهر و نام قصبه که ما بین مشهد مقدس و اصفهان واقع شده
هرگاه که آب طغیان میکرد عمارتش منهدم میشد و باعث جلاء وطن
سکنهٔ آن قصبه بود میر مرحوم بندالی آنجا بسته که عرضش بیست
و پنج دراع و طول یک فرسخ است و آن رباع و سرا و حمام احداث
نموده که تاریخش اینست کفت آرامگاه خلق جهان و میر سنه هزار
و شصت و دو در برهانپور بعالم بقا شتاب میر صیدی از سادات
طهران بود در سال بیست و هشتم جلوس فردوس آشیانه شاه جهان
پادشاه بهندوستان آمد در سلک ملازمان انسلاک یافت استغار

ایکی

رنگین و منظومات متین دارد او راست

هم زنده کرده بود هم کشته تو ئیم ما   صبح صادقیم و تو آفتاب ما
دردهر هر که هست مهیای جنگ ماست   بر روی ما کسی که نه استاد رنگ ماست

صایب تبریزی ملک الشعرا ایران است و بلبل است سخن و فصاحت کلام و دقت طبع و علو قدر سر آمد شعرا زمان است عمر دار یافته پرتو افکاران مهر سپهر نکته دانی بر اقصای اطراف عالم و اکناف جهان تافته و دواوین مستعدده دارد و پیوسته نقوش لطایف و نکات بر صحایف روزگار می نگارد و از نتایج فکر صایب اوست

بوی گل و باد سحری بر سر راهند   میروی به ازین قافله نیست
حسن خط با حسن خلق و مردمی انبار شد   رفته رفته آخر حسنش به آغاز شد
پایه نظم بلند از علم کمتر چون بود   علم موزون کم چرا از علم ناموزون بود
زر جبهه کریم گره زود دور شود   یک لحظه بار خاطر دریا بود حباب
صایب دو عالم از اثر تو بپای فقیر   فتاده چون دو قطره اشک از نظر مرا

صاحب موسوم لکاظم از جمله حکمای قدیم الخدمت بادشاه دین

بود و بخطاب مسیح البیان امتیاز داشت اشعار بسیار دارد او راست

خود را اندید تا برخت دیده باز کرد
آئینهٔ گل بدست تو داد و ز خویش رفت

غافل آمد در برم آن شوخ و بی پروا نشست
می طپد در سینه دل ترسم خبردارش کند

تاریخ فوتش افسوس رضا حسب سخندان یافته اند

صهبای آن سرخوش صهبای سخنوری از نکته سنجان این زمان سعادت اقران است میر عبدالباقی نام در سلک ملازمان خدیو جهان انتظام دارد و شیرین سخنان شورانگیزش نشه بخش باده کشان خمخانهٔ معنی است خط نستعلیق خوب می نوشت دیوانی ترتیب داده او راست

لب فرو بستیم از مستی و مدهوشی نیست
سخنی نیست که شرمندهٔ خاموشی نیست

ز دست سرکشی شانه سینه چاک شدم
هر کاکل تو در آغوش مو بمو گیرد

حرف الضاد

ضمیری صفاهانی در فن رمل مهارت تمام داشت و بنابر اطلاع او بر ضمایر از شاه طهماسب صفوی ضمیری تخلص یافته بود از مثنویات او ناز و نیاز و وامق و عذرا و خزان و بهار و لیلی و مجنون و سکندرنامه متعارف است و در تتبع ششه دیوان اکابر ترتیب داده هر یکی را نامی نهاده تتبع دیوان شیخ سعدی را

صیقل بهلال و دیوان خسرو را معشوقهٔ لایزال و دیوال حسن مال
و دیوان کمال خجند را احیای کمال و دیوان خواجه حافظ را عیون
الزلال و دیوان خیالی را آئینه خیال و دیوان شاهی را حلال و دیوان
صالح بنای فراغبال و دیوان اصفی را در شمال از منظومات اوست

لب بگیدی و من از شوق فتادم بیخود ... با تو کیفیت این باده ندانم چون کرد

ضیاء الدین خیرابادی روزی بر فراز منبر دستار او بر بینانیش
فرود آمده بود از حضار مجلس ستم ظریفی با و گفت که دستار را لخته
بر سر نه او بدیهه در جواب گفت

یک شهر حدیث من و استعار امنت ... در هر کنجی سخن ز گفتار امنت
گر بشنو نهم پالسبش ای مرد سره ... اف بر خر تو نیست دستار امنت

ضیائی جونپوری اشعار خوب
و منظومات مرغوب دارد با جهانگیر قلیخان ولد خان اعظم بسر
می برد دیوانی دارد این چند بیت از ساقی نامه اوست

بیا ساقی آن زنبق جام را ... می زعفران طبع گلفام را
بمن ده که عیشم جوانی کند ... غمم در عدم زندگانی کند

بده می کزین دو زمان معتدل　　رسد روزگاری که در زیر گل

در انگشت مردم کند زیوری　　دهنهای یاران چو انگشتری

ضمیر تخلص روشن ضمیریست قابل و مستعد بوده و در خدمت
پادشاه اعتبار تمام داشت رباعی مشتمل بر تاریخ جنگی که دکهجوه
با پادشاه شجاع واقع شد در عین گرمی معرکه منظوم ساخته از نظر اقدس
گذرانید و تحسین افتاد و دوازده هزار روپیه انعام عنایت داده مرحمت

ای حرز تو سورهٔ تبارک بادا　　پیوسته ترا تاج تبارک بادا

چشم شکون فتحت تاریخ　　دل گفت شود فتح مبارک بادا

در هنگامی که خدیو حق آگاه بحفظ قرآن مجید موفق شدند این بیت منظوم ساخت

تو حامی شرع و حامی تو شرع　　تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

این رباعی در مدح حضرت ظل الهی از نتایج ضمیر اوست

ای عالمگیر مرشد مهر ضمیر　　ذات تو کند تمام عالم تسخیر

چون هست ظهور ذات حق در همه جا　　شک نیست که سایه هم شود عالمگیر

در شعر هندی مهارت تمام داشت و برهی تخلص میکرد که معنیش عاشق

باشد

باشد در اوایل که بخدمت بندر سورت سرفرازی یافته بودند
در سنهٔ یکهزار و هشتاد رخت هستی برباد داد حرف الطاء
طالب اصفهانی در زی قلندران بهندوستان رسید و قرب
هشت سال در کشمیر گذرانیده آخرها در سلک ملازمان
اکبر بادشاه منسلک گردیده ازوست بیت شادم از اهل جهان گر از ضجرت ب
بجانم ندهم گوشهٔ تنهائی را معتمد خان در اقبالنامهٔ جهانگیری
مینویسد که روزی حسین بیگ سلطان قورم بخدمت جهانگیر
بادشاه این رباعی گذرانید — گردی که تر از طرف دامان ریزد
آب از رخ سرمهٔ سلیمان ریزد — گر خاک درت بامتحان بفشارند
از روی عرق جبین شاهان ریزد — درینوقت بنده این رباعی را
طالب معروض داشت بغایت خوش نمودند و بخط خاص
در بیاض بیت فرمودند — زهرم بفراق خود چشانی که چه شد
خون ریزی و داشتن فغانی که چه شد — ای غافل از آن که تیغ هجر تو چه کرد
خاکم بفشار تا بدانی که چه شد — طاری تخلص ملا علی محدث است

که در روزگار اکبر پادشاه بهند آمده بدرس علم حدیث مشغول بود

از اوست

تن خاک چنان افسرده شد از درد ہجرانم
رود بیرون چو کرده از جا برگرد از تن بنیانم

در سنه احدی و ثمانین و تسعمائه
از جهان فانی بعالم باقی شتافت ملا علی کابلی این تاریخ یافت

طالب املی خاله زادهٔ حکیم رکنا بود و بسبب قرابتش بهند آمد
و بشرف خدمت جهانگیر پادشاه مشرف شد خطاب ملک الشعرائی

داشت او راست

دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب
آبرم که تلخ گیرم و شیرین دهم عوض
عنبر افسرده ام در پرده دارم بوی خویش
گر بمهرم گرم میسازند بوی میدهم
تاریخ رحلتش خسرش بعلی این
طالب باد یافته اند

طغرائی مشهدی طبع دقیقه یاب و نظری
بلند داشت در عهد شاه جهان پادشاه بهندوستان آمده از
کمال بی تعلقی اکثر اوقات سر و پا برهنه می گشت و در نظم و نثر
یگانه و در فن انشا طرازی چند زمانه بود از اشعار ابدار اوست

خوش آن نعمت که بزم آرا نشینی بر لب جوئی
خط نشیب لبت چشم قدح را کرده آبروئی

کم گان

کمر می بندم و چیزی بدستم در نمی آید — چو آن عکس که باشد بر رخ آئینه از موی

حرف الظاء ظهیر فاریابی مداح قزل ارسلان بود روزی سلطان
او را گفت برای ریش سرخ خویش بدیهه بگوی که خاتمهٔ آن بر حسن
طلب متضمن باشد او فی الفور این ابیات در رشتهٔ نظم
کشیده بسمع سلطان رسانید — واعظی بر فراز منبر گفت
که چون پیدا شود سرائی نهفت — ریشهای سیاه روز امید
باشد از زر تباه ریش سفید — باز ریش سفید را ز گناه
بخشد ایزد بریشهای سیاه — مردکی سرخ ریش حاضر بود
دست در ریش چو این بشنود — گفت با خود درین شمار نه آیم
در دو گیتی بهیچ کار نه ایم — بنده آن سرخ ریش مظلوم است
که ز انعام شاه محروم است — **ظهوری** مولدش طهران و نامش
نور الدین محمد سودا از وطن برآمد سیر عراق و فارس نموده از
آنجا در دکهن به بیجاپور رسیده بخدمت ابراهیم عادل شاه مشرف
گردید و رساله مشتمل بر نظم و نثر موسوم بگلشن ابراهیم تصنیف

کرده و رعایتهای کلی یافته سنه یکهزار و بیست و چهار در بیجاپور
پیمانهٔ اجل نوشیده و از ساغر مرگ مدهوش گردید ساقی نامه‌اش
نشئه بخش طالع است این چند بیت ازانجاست

دگر شاهد شام شد مشکبوی — سرت گردم ای ساقی صبح روی
بگلگشت مهتاب بیرون خرام — که لبریز شد ماه را باز جام
ز شوق خرام تو ماه تمام — زمین را گرفته است در سیم خام
ز جام تو مهتاب می زد مگر — که مستانه افتاد بر بام و در
برون آ که در بزمگاه طرب — ز رویت خورد غوطه در زر دو لب

حرف العین عنصری در عهد سلطان محمود سبکتکین بود قصیده
دارد طولانی که جمیع ضروب و فتوح سلطان دران مندرج بود
این رباعی او راست

دادی دادم تو عشوه و من بتو دل
کردی کردم تو جور و من جمله تحمل
بردی بردم تو دل ز من من ز تو غم
هستی هستم تو شاد و من خوار خجل

عراقی در علوم عقلی و نقلی سرآمد
اوان شده و از یکی از مدارس همدان بدرس اشتغال داشت

ناگاه

ناگاه سلطان عشق بر مملکت خاطرش استیلا یافته بقلندر
بسری مبتلا شد واز خوان ومان برکنده همراه او بهندوستان
افتاد ودر ملتان بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره رسیده
بعد از فوت شیخ از ملتان برآمده بطواف حرمین محترمین مشرف
شده عزیمت دیار روم نموده ودر قونیه از خدمت شیخ صدر الدین
فصوص الحکم سماع نموده لمعات را تصنیف کرده در سنه داعی حق را
لبیک اجابت گفته در صالحیه دمشق در فضاء مرقد شیخ محی الدین
عربی مدفون گردید از واردات طبع والای اوست بیت

بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند   که برون در چه کردی که درون خانه آیی
در دیر می‌زدم من زدرون ندا برآمد   که بیا بیا عراقی که تو خاص ازان مائی

عبید زاکانی با وجود فضل وکمال بهزل ومطایبه مایل بود ومشاعره
او با سلمان ساوجی مشهور است گویند بنام شاه ابو اسحاق
نسخه ها در علم معانی وبیان تصنیف نموده در وقتی که بنظر سلطان
میگذرانید مسخره آمد وشاه کتاب را گذاشته متوجه آن مجموعه

هزل کردید عبید درانحالت این رباعی گفته بسمع حاضران رسانید

در علم مشو چو من صاحب فن	تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من

کنگ آوری و کنگری کن و کنگره زن	خواهی که شوی قبلهٔ ارباب زمن

عبیدی ابرقوی اهاجی از اشعارش برتبه ایست برای میرزا کافی که

از اعاظم خراسان بوده گفته	میخواستم که بینم تا چون کسیست کافی

گلشن دو جا زمین شد چون بر درش رسیدم	دل گفت با تش عبیدی شاید به بینی اورا

گفتم به بینم اورا کاو بیت این که دیدم	قصیدهٔ دارد که هر بیتش سببش

وجغد و کلکلک و جغد و مگس لازم گرفته گوش کن آنچه سببش طوری

که در این روزگار کلکلک و جغد و مگس دارند از روی لنگ و عار

ای سیه چون مگس ای کشی آنچنان سبش	دور از دولت چو جغد ای کلکلک بکنت شعار

جغد رویت حال اشیانی مگس چشمان خنس	خود نکو چون گشته اند این هر سه بر کلکلک نوذر

در هجو خود گفته عبیدی کو سبهای زن ستان ماند	زیراکه درازی و سیاهی خنک

عاکمی کور شیرازی در هزل و لطیفه گوی قرین نداشت وقتیکه غزالی

شاعر بسیار زرنت غزلی طرح شده بود و بسبب درد دندان از

غزا

غزالی در گفتن غزل تا حضری واقع شد عالمی برای او گفته

غزالی آن سخن پرداز کاندر شاعری خود را / چنان دارند که شاگردند خاقانی و حسانش
بسیار آمد و وقتی که شعری در میان افتاد / ز بهر امتحان فرمودند تکلیف یارانش
بهانه درد دندان کرد و درمان باشدش کردن / اگر خواهد که گوید شعر باید کند دندانش

عشقی خان در پسر زاده‌های ترک بود و در عهد اکبر پادشاه بهندوستان آمده بر مدارج دولت و اقبال صعود نمود و بخدمت میربخشی گری امتیاز داشت دیوانی دارد مشحون از قصاید و غزلیات از وست

غنچه از شوق لبت در صبحدم خندان نبود / بلکه بهر دیدن رویت چو شبنم دل کشود
بوقت خط نوشتن میکنم از گریه تر کاغذ / ز رشک آنکه بنویسد قلم نام تو بر کاغذ

عرفی شیرازی آن عندلیب گلشن سخن طرازی در زمان اکبر پادشاه غازی بهوستان سرای هندوستان آمده غزل سرایی میکرد و با شیخ فیضی ابن مبارک مشاعره داشت گویند فیضی با سگان بسیار داشت نوبتی عرفی را گذر منزلش افتاد سگان چند گرد و پیش آن شیر بیشه طبع از مائی دیده پرسید که مخدوم زاده‌ها چه نام دارند فیضی گفت عرفی گفت مبارک باشد و مداح حکیم

ابو الفتح و عبد الرحیم خانخانان بود و در مرض موت قصیده گفته
و در آن از روی نجف نعشش که مطلعش این ست

جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار | نیافتم که فروشند بخت در بازار
و در آخر قصیده گوید که گر شود ره کوی تو جمله نشتر زار | کنم بمردمک دیده طی نشتر زار
بکاوش مژه از گور تا نجف بردم | وگر بهند هلاکم کنند ور بتتار

بعد از فوتش میر صابر صفاهانی استخوانهای او را روانه نجف معلی نمود و
از اتفاقات این مصراع تاریخ شد بکاوش مژه از هند تا نجف آمد
عالی سید محمد نجفی در دکن اعتبار تمام داشت آخرها باکبرآباد آمده
بقلندرانه می گذرانید و در عربی و فارسی و خط و انشا بی نظیر بود از وست

در گلخن هوس دل فرزانه سوختم | قندیل کعبه بر در میخانه سوختم
شب زلفت دلها خوش باد | گر زکویت من آزرده پریشان رفتم

عبد النبی محی الزمانی از قزوین ست در آغاز بهار جوانی هوای گلگشت هندوستان
حبت نشان در سرش افتاد از وطن برآمد و بمقصد رسید و بسبب
قرابتی که با نظام الدین احمد مولف طبقات اکبری داشت یکچند

با ادهم بود

با او می بود و در قصه خوانی دنکته دانی عدیل نداشت نادر الحکایات

و مینجانه از تالیفات اوست اینست از ساقی نامه اش مرقوم میگردد

شرابی چو خون دل عاشقان ز چشم صراحی همی شد روان

برنگ خزان و ببوی بهار ز تلخی بعد بسته شد جویبار

چو پروانه آتش اندر ایاغ بگشتی دگر گرد شمع و چراغ

سرت گردم ای ساقی دلستان برغم فلک شو بمن مهربان

علی نامش ناصر علی موطنش لاهور است بقناعت و آزادگی در

سرهند می گذراند و در اشعار او استغناست بلند ازوست

ندارد حیرت دل تاب حسن بیحجابش را که باشد طاقت آئینهٔ شبنم آفتابش را

عاصی موسوم بسید لطف الله المشتهر به بهوره کوله شمول عواطف

حضرت شاهنشاهی است و سلیقه نظم دارد این چند بیت از طبع وقاد اوست

از بیجاده خراب اینهمه نتوان بودن چشم واکن که بخواب اینهمه نتوان دیدن

نکند لب آب و دریا تر هر یک قطره آبرو دارد

بهتر است کاسهای فغفوری است کاسهٔ سر اگر چه مو دارد

سر را چو نثار ره جانان کردی		دیگر همه ساقط ست از گردن تو

عارف لاهوری شعرش به نزاکت تمام ست و دیوان ترتیب

داده ازوست شعر	عارف احول نیستم اما ازین جمعی ورد

هر کرا یکبار می بینیم مکرر می شود		زیر قدم خاک نشینان خرابات

قرشی نبود رسته تر از چادر مهتاب		بر من از جور تو هر دم کار مشکل میشود

گر تو هر سنگی که بر دل میزنم دل میشود		علوی موسوم سید کبیر فاضل

جید و در فن شعر دانش صاحب سلیقه ست بنابر میدان طبعش

بفقر خلوت گزین کنج قناعت و ازوست و در دار الخلافت

شاهجهان آباد متصل بقدمگاه رسول مسجد و مدرسه و کهتره جامع اوراق

جمع نموده احداث نموده در انجا با فایده طلبه اشتغال دارد و قصاید و

غزلیات شوق افزا بنام نیاز مند میگوید از انجمله ست شعر

ندارد کار چشمم نصیب از آرمیدنها		که از شوق وصالت دایم در بر پریدنها

من از عیاری آن چشم خون ریزی تو میترسم		که صیاد این لهو هنگام رمیدنها

شوند از رفتنها حریفان شهرهٔ عالم		فروغ شمع افزون میشود از سر بریدنها

١٢

اگر خواهی عزیزی مردمان باشی تواضع کن — که جای ابروان بر چشم باشد از خمیدنها
بخوان علوی شای چون بخت او رگه از رفیضش — کشتی جام می ز عشرت بجای غم کشیدنها

عضاری رازی چون پدرش کاسه گر بود بنابران این تخلص اختیار نموده و قصیدهٔ در مدح سلطان محمود غزنوی نظم نموده بود و عنصری جواب آن گفت و بحضور سلطان در میان آن سخندان مباحثات و مشاعرات فراوان شده عضاری بر عنصری غالب آمد سلطان فرمود تا دیوان اشعار آن عنصر لطیف را بآب شستند این دو بیت در صنعت اغراق آن یگانه آفاق ست

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان — یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو ببخشیدی او بروز سخا — امید بنده نماندی بایزد متعال

غیاثا منصف مولدش اصفهانست در سنه بست و سه سالگی بهندوستان آمده صحبت اصفهان جعفر اختیار نموده بعد از آن بمیرزا رستم صفوی میبود با آنکه جهان بدرود نمود صاحب دیوانست از وست

گل رخسار ترا لیلی گل رخسار ست — سرو در پیش قدت مصرع ناموزونست

اینچند بیت از ساقی نامهٔ آن سرمست بادهٔ معانی ست بیت

بیا تا کنم رزم می خوشگوار　　زمین را بهشتی نشان را بهار

ز ران می که نامش کنم چون بیان　　سخن مست آمد برون از دهان

ز ران می که تا روی او دیده ام　　نگه مست گردیده در دیده ام

وفاتش سنه یکهزار و نوزده در برهان پور واقع شد غروری

کاشی از ولایت بهندوستان آمده با عبدالرحیم خانخانان می بوده

ساقی نامهٔ رنگین بنامش گفته این چند بیت از آنجاست بیت

ز فیض هوا آنچنان شد بهار　　بر صفحهٔ گلبن آرد بهار

شده سبزه چون خط روی بتان　　ز فیض هوا مغز در استخوان

تری را بجدی رسیده کمال　　که شد در دهن لفظ نهال

عراقی مشهدی نسبی از ایران فرار نموده چون بدار الامان آمد خان زمان

برخی از احوال او درین جریده مفید مثبت از جونپور هزار روپیه خرج راه

باو فرستاده این قطعهٔ لطیفه امیر گوئیست　　ای غزالی بحق شاه نجف

که بسوی بندگان بچون آئی　　چون تو بیقدر بوده آنجا

برخی

سر خود را بکیر و بیرون آی   وآن سخندان چند سال با فاز زمان

کذرانیده خود را بخدمت اکبر بادشاه رسانیده از مقربان بارگاه

سلطنت گردید و خطاب الشعرائی یافت اسرار المکتوم و رشحات

الحیات از مصنفات اوست گویند بعد از وفات قریب بیست

لک روپیه نقد از و بر آمد و سایر اجناس را برین قیاس باید کرد از

اشعار اوست   شعر   ای صبا آن طره را بر عارض بیاشانه

آنچه بی رخصت ز جا بر داشتی بر جاش نه   صبح فانوس خیال و عالمی حیران درو

مردمان چون صورت فانوس سرگردان   تاریخ رحلتش را شیخ فیضی که از معتقدانش

بود چنین یافته عقل تاریخ بد و طور سنه نهصد و هشتاد و نوشت   میر

غازی ترخان در ابتدای سلطنت جنت مکانی جهانگیر بادشاه حکومت

قندهار داشت و بصحبت ارباب سخن مشغوف بود و ملا مرشد و ملا اسد

قصه خوان و طالب آملی و میر نعمت الله وصلی از جمله ندمای او بودند و از

خوان افضال او فیض می ربودند و در نظم اشعار دستگاه داشت و

در نغمه ساخت و طنبوره نواخت بی نظیر بود ملا مرشد برای او گفته

گر نغمهٔ سازت بسکون می آید   رمزیست بگویمت که چون می آید
از بسکه بگرد زخمه ات می گردد   بیچیده بطنبور برون می آید

وقاری تخلص داشت و دیوان او پنجهزار بیت زیاده ست گویند
در قندهار شاعری وقاری تخلص بود میرزا غازی یکهزار روپیه این تخلص را
ازو خریده و خلعت و اسپ ضمیمه او کردانیده آن نونهال جویبار کامرانی
در نوبهار زندگانی که سنین عمرش به بیست و پنج رسیده بود از تندباد
اجل از پا درآمد این چند بیت از ساقی نامهٔ اوست

بباغ از فتد عکس رخ روی یار   بود نوک هر خار رشک بهار
بآب ار بشوید دو زلف سیاه   بتا بیر سنبل شود هر گیاه
دگر سوی میخانه باران شود   می از جای در شیشه عریان شود
زبان می که گرد ز ریش در ایاغ   ایاغت فروزان شود چون چراغ

غزنوی تخلص خان کلان برادر خان اعظم کوکلتاش ست که از امرای کبار
اکبر بادشاه گویند هیچگاه مجلس او از فضلا و شعرا نبود دیوانی ترتیب داده
او راست بروای غزنوی دم از نکات یار همدم زن   قناعت کن بنان خشک و استغنا بعالم زن

غریب تخلص ملا سعد الله است که از فقرای باب الله بود و از صحبت
اعشا منزوی بود اکثر اشعارش در تصوف است قصاید غرا دارد
صاحب یک لک و سی هزار بیت است این رباعی زاده طبع اوست

دنیا که فرو برگدا و شاهی است — خورده و خیال بد آل آگاه است
این عمر چو رشته ایست در گردش چرخ — چندانکه دراز می شود کوتاه است

همشیر عبد الوهاب است برادر مظفر خان و والد اسد خان معموری است
دیوانه دارد و از وست — ذوق جانبازی اگر انیست بجز زار
در میان جان الفسان جا کند تیر را — فهم درده چو کبیره نشود بدر زنده آدم
کسی کافتاد بر خاک درش با برو گردد

غنی آن عندلیب گلستان سرای
سخن در بستان سرای کشمیر جنت نظیر که مسکن و موطن او بود غزل
سرائی مینمود و اشعار را بدار بسیار دارد و درین فن طرز خاص اختیار کرده
در سنه هزار و هفتاد و هفت از خارستان دنیا دل بر آکنده میل گلگشت
گلشن آباد عقبی نمود و عزیزی تاریخ رحلتش بطریق تعمیه گفته

افتاد بر زمین سخن از رفتن غنی — وای غنی و غنی بوده نیز یافته اند

آب بود مغز روشن غنچه ... آب گره بسته بود گوهرست

گوش غواص شنید از لب خاموش صدف ... دم نگهدار کزین به گهری نتوان یافت

غافل مسمی بمحمد اسمعیل جوان مستعد و خطوط نسخ و تعلیق هر سه را می‌نویسد توفیق حج دریافته و وضع صلاح و شکستگی حال صلاح درستی بخش حال او گردیده در زمرهٔ بندگان درگاه کیوان بارگاه انتظام دارد با راقم این نامهٔ اقبال اخلاص مند از واردات طبع آن غافل آگاه دل است

مایهٔ عیش دو عالم دل بر درد بست ... از بد و نیک جهان یک نفس سرد بست

از بد و نیک از نشان قدم عشق ... آبروی رخ ما آینه داران گرد بست

غم رفیق و داد یار و مایهٔ غوغای جنون ... غافل شوریده سر را خوش لباس یافتیم

حرف الفاء فردوسی طوسی شاهنامه بر جودت طبع او دلیل ساطع و حجتی واضح است قیاس کار رشته نامه اش بکبیر که بزور بازوی او رستم سنجی و یوسف زلیخا در بحر شاهنامه تصنیف نموده این بیت از آنجاست

بدنبال چشمش یکی خال بود ... که چشم خودش هم بدنبال بود

تاریخ فوتش روح شاهنامه یافته اند فرید الدین عطار تبارک الله

ازان رمزدان که در ملکوت بعلم منطق طیرش رسد سلیمانی برخی
از احوال آن فرید اعصار و وحید ادوار در نمالیش عرفا مسطور شده
و درینمقام باراد یک بیت ازان قدوهٔ انام صفحه را تزئین می بخشد

ای روی درکشیده ببازار آمدهٔ	خلقی بدین طلسم گرفتار آمدهٔ

فغانی شیرازی درویش فانی مشرب بود و اصحاب مغ در
صورت قلندران می گذرانید گویند در ابتدای حال شب اول
ماه مبارک رمضان که در میکده ها می بستند او با رندی همچو خود رفاقت
کرده در میخانه پنهان می شدند و تا روز عید بهمان اکتفا نموده
باده می پیمودند و آخرها از طریق میگساری انحراف جسته راه توبه و ولا
پیش گرفت او راست بیت

نسخهٔ سحر سامری کاغذ تو تا شود
گر بکرشمه بردهای نرگس سرمه سای را	تا می توان شکست دل دوستان مخواه
کین خانه را بکعبه مقابل نهاده اند

فغفور گیلانی وقتی که او را با حکیم
شفائی اتفاق ملاقات افتاد حکیم پرسید که از کجائی گفت از لیلک
حکیم گفت لیلک و کودن هر دو بجای حمل برابر اند بعد تامل گفت

چنانچه شفائی و صاحب جهل مرکب و آخرها عزیمت هندوستان نمود چون بقندهار رسید میرزا غازی ترخان را در یافته مشمول الطاف مهربانی گردید لیکن از ملا مرشد یزدی و قصه خوان که در اشعار او دخلها می کرد آزرده شده بی رخصت میرزا روانه لاهور گشت میرزا از رفتنش متألم شده بدست خود رقعه با و نوشت و ملا مرشد آسدی را گفت شما نیز معذرت نامه باو بنویسید باشد که معاودت نماید ففغور در جواب مراسلات آن اعزه این رباعی نوشت

آن جیفه که در جنگ دو کرکس باشد حیفست که در لوث دامن کس باشد
خر را طلب شاخ زیادت طلبی است با یک سر خود که گوش خر بس باشد

بعد از آن ففغور بقیه عمر در خدمت شاهزاده پرویز بسر برده عزیزی تاریخ فوتش چنین یافته

چون بهشتی بود شد تاریخ او
هم نوا با عندلیبان بهشت

میرزا فیضی هروی انصاری در زمان شاه عباس ماضی خطاب ملک الشعرای داشت و شاه انجم سپاه در احترام و اعزاز ان فصیح نکته پرداز بغایت میکوشید و از کلشن صحبت فیض

منقبت

منقبت او و کلهای فیض و انبساط میچیدید منظومات آن ناظم
سلسلهٔ فصاحت دلپذیر بود دلاویز و اشعار ابداران سرغزل دیوان
بلاغت شوق افزا و شورانگیز است این رباعی ازبرای خواند
که آیات حسن و کمال از مصحف جمال او همواره مطالعه میکرد گفته

ای روی تو از جمله دین مصحف — در خال و خطت یافته تزیین مصحف
یک نقطهٔ سهو در همه روی تو نیست — گویا بخط مصنفست این مصحف

و ترکیب بندی در غایت فصاحت و بلاغت و کمال سلاست
دارد بشرح قیم چهار بیت از آن صفحه را رنگین کرد و صحیفه را تزیین بخشید

ساقیا آن قدح نور بیار — آن چراغ دل منصور بیار
جرعهٔ در قدح خاور ریز — محک حوصلهٔ طور بیار
نکته از ذوق چنان رفته ز هوش — که کشیدش مژه ها دوش بدوش
زنده کن ما را خراب ای مطرب — که رگ مرده بود تار خموش

در سنه یکهزار و بیست و دو بهوای سیر هندوستان با معوق
از هرات گریخت و حسین خان شاملو بیگلربیگی خراسان جمعی عقب

او تعین کرد تا میرزا را با معشوقش گرفته آوردند ترک بی‌رحم
ریش میرزا را از اثر رسیده محبوس گردانید چون این خبر بشاه
رسید بجبین خان زجر و توبیخ بسیار کرد و آن نادان میرزا
این رباعی در سلک نظم کشیده

با یار بسیر هند آماده شدم
برگشتم و زین تعلق آزاده شدم
تا رفته بهند وازگون شد کام
آن ماه مخطط شد و من ساده شدم

نه دست شانه بوسیدم نه پائی
دامن بادی فصیحی زلف معشوقم که بموجب پریشانم فارس
شریف نام داشت اوایل عنصر جهانگیر بادشاه بمدارج دولت
و جاه صعود نموده و بخطاب امیر الامرائی مامور بوده و ولد خواجه
عبد الصمد مشهور است که در یکطرف دانه خشخاش سوره اخلاص
نوشته و پسرش در یکدانه خشخاش هشت سوراخ گرفته و
تارها در آن گذرانیده بود و پروانه بود بر نخی صورت سواری مسلح و
جلوداری نقش نموده صاحب دیوان است و راست و
شعر
ناله بغربال آدمی نبرم
که بگوش تو مبادا آواز درشت
فا

فنائی از طایفه جغته است در زمان اکبر بادشاه بپایهٔ عالی بنابر
صدور بعضی امور از ان رتبه افتاده روزی چند در بند بود
و آخر خلاصی یافته کارش بدانجا افتاد روزی حضور اکبر بادشاه
گفت سه شین که شمشیر و شعر و شطرنج باشد کسی از من نبرده
بادشاه در بدیهه گفت که شین شیطانی نیز دیوانی دارد از اوست
تا گل روی تو از بادهٔ گلفام شکفت   باده آم عکس گل روی تو در جام شکفت
فیضی فیاض با نواع فضایل و اقسام کمالات اتصافی داشت
در زمان اکبر بادشاه بمدارج دولت و جاه ارتقا نموده از ندما و
مصاحبان آن بادشاه فلک بارگاه بود و از جناب سلطنت خطاب
الشعرائی داشت در آخر حال بواسطهٔ موافقت وزن کلمه علامی
که خطاب شیخ ابو الفضل برادرش بود فیاض تخلص کرد صد و
یک کتاب تصنیف کرده و از جمله تالیفات او تفسیر بی نقط سواطع
الالهام بر مراتب فضل و کمال او حجتیست ساطع و مثنوی بلدمن
بر کمال قدرت او در سخنوری و نکته دانی دلیلیست قاطع از اوست

تا چند دل بعشوه خوبان گرو کنم — این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کنم

سر بر زند ز باغ امیدم گل نشاط — تا کی هوس بکارم و حسرت درو کنم

چه دست میبری ای تیغ عشق گرد اوست — ببر زبان ملامتگر زلیخا را

تو ای کبوتر بیت حرم نمیدانی — و در سنه هزار و چار بمرض ضیق

النفس مبتلا شده از مضایق دنیا بفسحت آباد عقبی رخت کشیده و فیاض عجم تاریخ فوتش گردید از جمله متروکه چهار هزار و ششصد کتاب صحیح و نفیس بسرکار بادشاهی ضبط شده و کهین برادرش شیخ ابو الفضل بکمال فضل و دانش موصوف بود و بمتانت عقل و رزانت رای معروف و در ایام اکبر بادشاه باقصی مراتب و جاه و اقبال ترقی نموده وزیر و مشیر بالاستقلال بود و اکبرنامه و عیار دانش و ترجمه کتاب مهابهارت و مجموعه مکتوب از جمله تصانیف اوست و آن صاحب فضل و دانش از دکن با معدودی بطریق ایلغار روانه درگاه آسمان جاه بود در اثنای راه لاسنگ بوندیله سر راه او گرفته به تیغ تیز پیکرش را ریزه ریزه نگاشت و بسبب انحراف بعض مراتب از دین متین که بین الجمهور مشهور است

تاریخ وفاتش بطریق تعمیه چنین در رشته تحریر کشیده‌اند

تیغ اعجاز نبی الله سر باغی برند　　نفسی دارم که هر نفس مه گردد
گوییم که ریاضش ده هم به گردد　　تخلص میرزا رستم صفوی است

احوال آن مهر سیادت و افضال درین مختصر بطریق اجمال سابقا صورت تحریر یافته بنظم اشعار مشغوف بود و نهر لباسش رتبه‌تر از سایر اقسام شعر اوست دیوانی ترتیب از اوست

برچید دلم بساط ایمانی را　　کج باخته‌ام نرد فدا دانی را
ابروی بتان قبله خود ساخته‌ام　　بر طاق نهاده‌ام مسلمانی را

وقتیکه برادرش میرزا مظفر از قندهار عزیمت هندوستان نمود و در قندهار با برادرش صحبت منغص بود این رباعی در سلک نظم کشید

آن کور که در ره حسد پامال است　　دجال نکو نمیش خر دجال است
گویند ز ایران حکمی می‌آید　　ای باد سموم وقت استقبال است

و خلف آن والا نهاد میرزا مراد در معارج دولت و عزت عروج نموده آخرها دست از همه باز داشته

دیگچند بار در دامن کشید اشعار آبدار بسیار دارد و این یادگار است

شکست سینهٔ دلهای بلبلان چندان — که با برهنه صبا جلوه در چمن نکند

فیضی برادر کلان منیر لاهوریست در سخندانی و نکته سنجی اشتهار

داشت نتیجهٔ طبع فیض آگین اوست — عمر بگذشت و ز راه وعده کردی یک بیا

تا کی این سبک نظر بر دوش مژگان زیستن — فنونی مخاطب بافضل خان در عهد

جهانگیر بادشاه از امرا صاحب جاه بود طبع موزون داشت

مرا مومیائی ده از لای جسم — که پایم شکسته ست در پای چشم

فروغی کشمیری به ثنا طرازی و مدح پردازی حضرت فردوس

آشیانی رطب اللسان بود از انوار طبع اوست

ازان غم وطنم نیست کز سبکساری — همچو آینه کمان است خانه بر دوشم

ای که در رفتن شتاب تیز دارد عمر تو — چون کمان نهفته میان بنقش خانه را

فانی مسمی الشیخ محسن درس سکینت و فغنی شاگردش بود در بلاد کشمیر

پای سکون در دامن عزلت پیچیده بطور خود میگذرانید دو کتاب مثنوی

خوردیکی موسوم بناز و نیاز مندی و دیگری بهفت اختر از کشمیر برای این

نیازمند فرستاده سخنش چنین رنگین و برتبه‌ست این غزل

بطرز نو یادگاری قلمی میکردد   گردم زنیم زجوهر پاک از گداف نیست

دعوی سینه جانان آئینه لاف نیست   نیک و بد زمانه بیک چشم دیده ام

ما را لب آئینه با کس خلاف نیست   با صد هزار سلسله کس از حریم حسن

همچون دو زلف یار بجز طواف نیست   فانی لب شرح منغی باریک زلف او

همچون زبان شانه کسی موشکاف نیست   در موج خیز حادثه یک آشنا بست

گر ناخدای دست نگیرد خدا بست   فطرت میرزا معز نام دارد

واز نجباء ایران ست و بفضل و کمال ممتاز اقران و در عهد سعادت

مهد از ایران بهندوستان آمده مشمول عنایت خدیو خدا آگاه گردیده

با صبیه شاه نواز خان صفوی به پیوند ازدواج یافته و دیگر صاحب

طبعان بخط خوشنویسان موشح ست بمولف این اوراق

تکلیف نموده درین نیازمند بجهته مناسبت نام آن گلشن

فطرت گذاشته از نتایج فطرت عالی اوست بیت   نیست با قاصد سروکار دل آرام مرا

می برد شرم کان نرگس دیده پیغام مرا   قاصد آن نامهربان بسیار عاشق دشمن ست

نامه گر میبری باری مبر نام مرا   نیست در طرز سخن فطرت کسی با من شریک

بیت رنگین بغنیم را خانه در لنبه است   چه پروا از نصیحت سالکان راه غفلت را

صدا کی پای خواب آلوده را بیدار میسازد   شراب با گل مهتاب نشئه بخشد هر

لبش بخنده دندان نماز بود مرا   حرف القاف قطران آن

چمن آرای گلشن سخنوری استاد انوریست واین بیت از ترجیع بند

دو قافیتین اوست شعر   یافت زین دریا دگر بار ابر گوهر بار بار

باغ و بستان یافت دیگر ز ابر گوهر بار بار   باد نفخ نه همی بر سوسن و سنبل عنبر

ابر و نوروز دهی بر لاله و گلنار بار   قمری سراج الدین نام است لطیفه گوی

و نکته دانی بود این رباعی از اوست   ای در مردی چو باز و در کینه عقاب

عنقا به تهوری و طوطی بخطاب   از باده بطی و قیست مر قمری را

خون چون خروس در شب همچو غراب   قاسم انوار از ارباب حالست

صاحب وجد و حال بود از واردات طبع را نوزد اوست شعر

کفی بر هم نشین با از سر خان برخیز   قربان سرت گردم بنشینم و برخیزم

رو بتو اگر نه در مقابل بودی   کارم ز غم فراق مشکل بودی

داباد

۹۳

دل با تو و دیده از جمالت محروم   ای کاش که دیده نیز با دل بودی

قطب المحی شیرازی صاحب حال بوده مکنونات محققانه در درد
حضرت خدیو آگاه عالمگیر بادشاه خلد الله ملکه را بمطالعه مکاتیب
نصایح اسالیب او رغبت تمام است بانتخاب آن حکیم میفرمایند
و آن جامع الکمالات صوری و معنوی در زمان شاه طهماسب صفوی
بود و با سلطان ستوده صفات مراسلات مواعظ ارباب نوشته
این بیت از منظومات آن بزرگوار بطریق یادگار رقم ثبت افتاد

وداع کنم و می رود ز دیده و دل   بروی چهره از دم سرشک گلناری

قاسم خانی با ملا ولی دشت بیاض مشاعره و مباحثه داشت برای او گفته

بیچاره ولی قصد در مکنون کرد   در هر سخنی غارت صد مضمون کرد
چون حقه مهره باز حرفی که شنید   در گوش نهاد و ز دهن بیرون کرد

قراری گیلانی برادر حکیم ابو الفتح است بعقل و دانش موصوف بود صاحب
دیوان است از اوست

از آمد از هجران شادم که میتوان کرد   بیگانه وار با او آغاز آشنائی
چه تهمت بر اجل بندم ز جنبت خورده ام تیری

که آب بسم نکشد گر بعد صد سال در گورم

قادری المشتهر بعبد القادر بدوانی از زمرهٔ ملازمان روشناس اکبر بادشاه هم صحبتان فیضی و شیخ ابوالفضل بود و مولف تاریخ بدوانی ست اکثر وقایع را مجملا بیان نموده و عبارتش سلیس و روان است از اشعار اوست

چشمهٔ خضر است دهانی که تو داری
ماهی است زبانی که تو داری

ای دل چو خضر آب بقا را چشیده گیر
در بحر و بر لباس سکندر رسیده گیر

خوابیست اینجهان بمثل نزد عاقلان
اینخواب را تو عاقبت کار دیده گیر

عمر تو قادری چو فسون و فسانه است
افسانه شنیده و افسون دمیده گیر

قاسم برافراخته جنت مکانی جهانگیر بادشاه کریم الطبع و فاضل و شاعر دوست بوده دیوانی دارد از وست

بعد ازین در عوض اشک دل آید بیرون
آب چون کم شود از چشمهٔ گل آید بیرون

عشقت آمد بدل برون و در سینه نیافت
دزد از خانهٔ مفلس خجل آید بیرون

قدسی مشهدی محمد خان نام داشت و در سال پنجم جلوس آشیانی شاه جهان بادشاه بهندوستان آمده در سلک مناقب گذاران انسلاک یافته نوبت ملک الشعرایی می نواخت و آن بادشاه فردوس آرامگاه او را بزر سنجیده بودند و معاصر شیدا و کلیم بود از

منظومات

منظومات اوست
دلم خون شد چو دیدم حلقه گشته گیسویش ... گمان کردم که هر یک چشم حیرانیست از زلف پریشش

بلبل دم از خصوصیت طوطی زند مگر ... آئینه زار عکس رخت گل خیال کرد

در پای ستم روز بروز از هوای تو ... آخر هوای سرو تو ما را نهال کرد

من آن نیم که کنم سرکشی ز تیغ جفا ... چو شمع زنده سر خویش دیده آم بر پا

از بلده تته است بجدت فهم و جودت طبع اتصاف دارد صاحب دیوان است و چند قصیده و رباعی برای این نیازمند گفته این مطلع و رباعی از آنجمله است هر که بدور از بخت و نصیب از دوران

کو نهد سر بدر دولت بختاور خان ... کار ابرو بتو یکپایه ز چشمت بالاست

هر چه گویم ازین مصرع برجسته بجاست ... رنگ از چهرهٔ گل در صدد پروانه است

میتوان یافت که جانان مرا ذوق حناست

حرف الکاف

کمال اسمعیل اصفهانی آن موسس بنیان سخندانی از خلاف المعانی گفته و از اوایل مداح سلاطین صاعدیه آخرها ترک مداحی نموده پای عزلت در دامن انزوا کشیده و در قتل عام ملاکوخان سنه ششصد و سی و نه شربت شهادت چشیده و از منظومات اوست

بس نی ز مغز باریک نکتهٔ میرفت ... مگر حدیث میان تو در میان آورد

کسی نشان میانت نداد جز کمرت زهی کمر که نشانی ز بی نشان آورد

در عشق چه حیلها که می بردازم تا از همه کس نهفته ماند رازم

مانند زبان شمع انکه سوزم گر اشک بگیرد خویش خندو سازم

کمال خجند احوال آن صاحب کمال در ذکر عرفا بطریق اجمال مسطور شده اشعارش اکثر غزل است گویند بعد از فوتش از اسباب در حجرهٔ او غیر از بوریا و سنگی که بر سر داشت چیزی دیگر نیافتند از منظومات اوست

خوشا غمی که بر ویم ز روی او آید که هر چه آید ازان رو مرا نکو آید

سوار اشک که راند بهر طرف گلگون چو خاک پای تو بیند روان فرو آمد

تیغ ترا چه حاجت رخصت ماست بر حلق تشنه حکم روانست آب را

تاریخ رحلتش را کمال خجند ولی یافته اند نیشابوری گویند امیرزاده ابراهیم شیروان قصیدهٔ ردیف گل باد و نمود قصیدهٔ سنجیده گفت در اثنای خواندن ازو پرسید که از کجائی فی الفور خواند

همچو عطار ز گلستان نشابورم ولی خار صحرائی نشابورم من و عطار گل

همدران اثنا آمیرزادهٔ خود آورد و در حال خواند

زهره ابر شیم دهد ز رخبک تا دوز و نهل

بازداران

باز داران ترا بر بهانه یلغار کل آمیرزاده هزار دینار صله آن قصیده
باو داد آن عالی همت تمامی آن مبلغ را بر فقرا و ارباب حوایج صرف
نموده روز دیگر که جمعی مهمان او شدند قیمت آرد در خانه او موجود نبود در الحال
این قطعه گفته مطبخی زادی طلب کردم که بغرالی برد تا شود از آتش کار
و مهمان ساخته گفت لحم دنبه کرم که خواهد داد ور و گفتم انکو آسائی حرج گردان
ساخته تاریخ فوت او درین مصرع مستفاد میگردد نماند کاتبی و ماند
ذکر بجهان کامران میرزا بعد از فوت بابر بادشاه بحکم و اجازت برادر کلان کامران
همایون بادشاه از قندهار تا لاهور در تصرف داشت و الویه سلطنت
کامرانی می افراشت نوبتی این غزل را در سلک نظم کشیده بخدمت همایون
بادشاه فرستاد و آنحضرت در جایزه آن سرکار حصار را باو مرحمت فرمودند

حسن تو دمبدم افزون بادا طالعت فرخ و میمون بادا
هر غباری که از راهت خیزد نور چشم من محزون بادا
کامران تا که جهان را است بقا خسرو دهر همایون بادا

گویند در اوایل آنجناب بقید بامور شرعی داشت که قلمرو وی خود تخم انگور را بر

انداخته بود آخر نوعی گرفتار شراب گردید که صبوح را بغبوق وغبوق را
بصبوح میرسانید و هرگز رنج خمار نکشید و در آخر ایام استیلای شیر شاه
افغان بسبب نه همایون بادشاه طریق مخالفت و منازعت سلوک
داشته خانمان دولت را برانداخت چنانچه احوال آن سرو جویبار آدابرا در
تواریخ هند مفصل مسطور شده گویند چون اولش از محاربات همایون
بادشاه گریخته بپناه سلیم شاه پسر شیر شاه آورد هرگاه میرزا از زاد بیرفت
افغانان می گفتند که مود هو آمد و میرزا در غایت خجالت و انفعال
روزگار میگذرانید روزی حضور سلیم شاه از مقربی پرسید که مود هو کرا می گویند او
گفت مرا عظیم الشان را گویند میرزا گفت پسر سلیم شاه خویش مود هو است
و او خجل شده منع کرد که دیگر لفظ را نگویند وقتی سلیم شاه از میرزا شعر خواست
میرزا در بدیهه این مطلع خواند   گردش گردون گردان گردنان را گرد کرد
بر سر اهل تمیز نان ناقصان را مرد کرد   نقلیست که نوبتی سلیم شاه بطریق
مطایبه با میرزا گفت که زنهای شما هم مثل شما سر می تراشند میرزا جواب داد
که زنهای ما همچو شما موی سر نگاه میدارند سلیم شاه از درشت گوئیهای میرزا رنجیده
بنظر

بنظر بندگان میداشت و میرزا گریخته خود را بسلطان آدم گکهر رسانید
و سلطان عریضه بدرگاه جنت آشیانی ارسال داشته التماس جان
بخشی میرزا نموده و آن حضرت فرمانی فرستاده میرزا را بکابل طلبیدند
و بسعی امرا و صلاح رعایا و اکابر را نیشتر در چشم میرزا زدند و لفظ نیشتر
تاریخ این واقعه شد منقول است میرزا را با سرو قدی صنوبر خرامی نیک
ملوک نامی میل تمام داشت وقتیکه میرزا از دولت بینائی محروم ماند
دست او را بر دیده جفا کشیده گذاشته این مطلع گفت

هر چند چشمم بر رخت پرده کشیده است — بیناست بچشمی که بسی روی تو دیده است

و بعد از این سانحه میرزا برخصت همایون بادشاه عزیمت حرمین الشریفین
نمود و بچهار حج توفیق یافته احرام طواف کعبه حقیقی بست و قاسم کاهی
در تاریخ فوت او این قطعه گفته

کامران آنکه پادشاهی را — کس نبوده است همچو او در خورد
شد ز کابل بکعبه و آنجا — جان بحق داد و تن بخاک سپرد
گفت تاریخ او چنین کاهی — بادشاه کامران بکعبه مرد

کاهی کابلی قاسم نام داشت

و عمرش بصد و بیست سال کشیده و مولوی جامی را دیده بود و در فن
موسیقی امتیاز داشت و در کمال بی تعلقی و آزادگی اوقات میگذرانید از اوست

چون سایه ام از پی همه جا روان شوی ... شاید که رفته رفته بما مهربان شوی

چون زعکس عارضش آئینه پر گل می شود ... گرد آن آئینه طوطی سبز بلبل می شود

شیخ فیضی تاریخ فوتش دوم از ماه ربیع الثانی یافته کلیم موسوم بطالب مولدش
همدان است و معاصر شیدا و قدسی و محمد جان بود چون قدسی را فردوس
آشیانی بزر سنجیدند او گفت شخصی را که حلق باید کشید عجب که او را بزر کشیدند
آخر او هم بزر سنجیده شد و آن عندلیب گلشن سخندانی در آغاز جوانی
بشیراز شتافته دانش آموزی فراپیش گرفت و نخست بعلوم رسمی آشنائی
بهم رسانیده ره نورد هندوستان گردیده اگرچه مدتی در دکن و دیگر ممالک هند
بسر برده اما آخر بدرگاه آسمان جاه فردوس آشیانی رسیده در سلک ملازمان
منسلک گردید او را جهت نظم نمودن بادشاه نامه بکشمیر فرستادند و همانجا
بود تا نظم سلسله وجودش از هم گسیخت از اشعار اوست

تا شد مژه بی اشک فتاد از نظر من ... اکنون چه کنم رشته که وقتی گهری داشت

دوست بهیچم فروخت با همه یاری　　یار فروشی درین زمانه همین است

میان غمکسارای سوزم از غم　　چو آن کشتی که در دریا بسوزد

که دل برجا تواند داشت پیش چشم شهلایش　　کند ز آئینه بیرون عکس را مژگان گیرایش

مفلس ز اکسیر نمیخواهد ز مینا کن قیاس　　تا تهی شد دیگرش کس دست در گردن نکرد

و مادهٔ تاریخ فوتش این مصراع است　　طور معنی بود روشن از کلیم

میرزا محمد کاظم پسر امینا ست در اوایل جلوس سعادت مانوس حضرت خلیفه الرحمان بتالیف عالمگیرنامه مامور شده احوال ده ساله خدیو خدا آگاه بعبارات و کلمات لایقه در حیز تسطیر آورده مورد عنایات و تحسین گردید الحال بخدمت دار الانشا قیام دارد و مجموعهٔ اهلیت و کمالست از منظومات اوست

بر لب لعل تو آن خال سیه بوسه ربا است　　شد ممزوج بهم ماده و بر تاک آنجا

چند کاظم زدرش خاک بمژگان روبی　　گوهر دل بکثرت کم شد در خاک آنجا

رمید نهای ما بگرفت از مجنون بیابان را　　مبادا وحشت ما را گزید از چشم آهوی

بر گلستان شد مگذر ای نسیم　　خاطر بلبل ز گل نازکتر است

کامل احمد بیک نام داشت و همراه

والد خود میرزا فضلی از ایران بهندوستان آمده بود بشرف ملازمت بادشاه
دین پناه عالکیر شاه سعادت اندوخت وازجوهردانی وکاردانی درخدمت
آن بادشاه جوهرشناس اعتبار بهم رسانیده بمرتبه خانی وکاردانی
ودرجه امرای رتبه نموده وتوبرخان محمد طاهر که ازامراء عالمگیری بود نسبت
دامادی داشت واو مدتی درهندوستان جنت نشان کامیاب و
کامران بوده سنه هزار وهشتاد ودو هنگامی که خدمت قلعه داری تهالنیر که از
جمله قلاع حصینه صوبه خاندیس ست داشت سلطان روحش ازتصرف
قلعه بدن بازکشید صاحب دیوان ست ودیوانش مطرح انظار سخن
فهمان نکته دان ازوست

اگر تنگ ست جا بر اهل شهر از مائه زارم
کسی نگرفته ست از دست من دامان جا موزا
غزالان زرسیدن چشم پوشیده ند کابل را
غم زهر دل سفری شد سوی من می آید
چون غریبی که زغربت بوطن می آید

حرف اللام
لطف الله نیشاپوری ازاهل وجد وحال بود وبضعف طالع
شهرت داشت گویند وقتی درفصل بهار بمقت بسیار کبوتری چند بدست
آورده متجن ساخت وشیشه شرابی بهم رسانیده درباغی گذاشته

تا بیایند چشم او و سامان از خود رفتن بست رفته

بطلب

بطلب جوانی که باو تعلق داشت رفت تا محبوب را دمی بنواغت
برارد قضارا حریفان رند بر تیغ مطلع بودند از راه دیوار باغ می درآمدند
و منجن را خورد کبوتر زنده در دیگ میگذراند و سرش پوشیده
بگوشهٔ پنهان میشوند چون یا خودرا آورد خواست که منجن بکشد سرپوشش
از دیگ برداشتن همان بود و پریدن کبوتران همان در غایت
بیطاقتی روی بآسمان کرد گفت خدایا این خوارق دعادات را
بفرعون و شداد بایستی نمود من زیاده ازان ایمان دارم و هم میگویند که
روزی دستار نفیس بسته بجای میرفت قضارا تندبادی دستار از سرش
در ربوده بهوا برد و از چشم ناپدید گشت درآنوقت این رباعی گفته

فریاد ز دست فلک بی سر و بن کاندر بر من نه نو گذارد نه کهن
با اینهمه هم هیچ نمی آرم گفت گر بدتر ازین کند که گوید که مکن

این رباعی در هر معرکه شیخ خبر را لازم گرفته از اشعار آن یگانه ادوار است

گل داد بر بردیع فیروزه باد دی جوشن لعل لاله بر خاک نهاد
و آداب سخن خنجر مینا امروز یاقوت سنان آتش نیلوفر داد در دشت

هرگز غبار خاطر موری نبوده ام | بیا که گریه من آنقدر زمین بگذاشت

که در فراق تو خاکی بسر توان انداخت | حرف المیم مجد الدین فارسی از شعرای

معروفست معاصر شیخ سعدی بوده ازوست | ای چهره تو آئینه صنع خدای

جان چهره بدید ز تو چون چهره گشای | آئینه همه خیر نماید بجز از جان

تو هیچ بجز صورت جان مینمائی | ن نوری در خدمت معز الدین

ملک شاه بود بهمین نسبت تخلص نموده قوت حافظه اش بمرتبه

بود که بیک شنیدن قصاید یاد میگرفت گویند شب عید سلطان ملک شاه

کمان در دست در جستجوی هلال بود ناگاه چشمش بر ماه نو افتاد

بنوری فرمود که شعری مناسب حال بخواند او فی البدیهه این رباعی گفت

ای ماه کمان شهریاری گوئی | در گوش سپهر گوشواری گوئی

نعلی زده از زر عیاری گوئی | با ابروی آن طرفه نگاری گوئی

ملا شیرازی گویند با شاه اسمعیل صفوی تعلق خاطر داشت

شاه استغفا را تیغ نمود و از سر صدق معترف شد مشمول مهربانی و عنایت

گردید و وقت رخصت بی ادبانه ساق شاه بوسید گویا این رباعی

طعی

طعن کشود چ شاه را بران آوردند که سینهٔ بی کینهٔ او را هدف سنان و
بلا سازد و شاه بی انصاف را کار و نموده ناوکی در کار او کرد و آن
مجروح ناوک بیدادی زخم کاری برداشته در بدیهه این غزل در سلک
نظم کشید و شیرین تلخ مرگ چشید

مرا نظلم بکشتی طریق داد این بود
ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود
سری جدا شد از تن بخاک راه افتاد
سمند ناز تو هرجا که پا نهاد این بود

مولانا معروف بجودت طبع
و حسن خط معروف بود گویند روزی در مجلس سکندر میرزا حاکم
شیراز از هنگام طلوع آفتاب تا نماز عصر هزار و پانصد بیت از غایت
خوشنویسی نوشته مورد انعام و احسان گردید از منظومات اوست

ز ترک چشم تو تیر غمزه کامد راست
درون سینه نشست آنچنانکه دل میخواست

یکتی از خطهٔ پارس بود و گوی بلاغت از امثال می ربود از منظوماتش
لیلی و مجنون در غایت سلاست و کمال لطافت واد دست و این
کتاب فصاحت ارباب را بنام سلطان قاسم بن امیر منصور فارسی نموده

سرخیل سینه کشان مشهور
شه قاسم امیر ازین منصور

چون پنجه زند بهر که بدخوست   چون بنده کند زنجه اش پوست

و تاریخ اتمام آن چنین گفته   تاریخ کتاب مکتبی بود

و مکتبی در اثنای سیاحت بهند آمده و مخاطره سفر دریا کشیده و
بر عرب گردیده این سه بیت در تعریف کوه از اوست

بر قلهٔ او فلک حصاری ∴ بر دامن او زمین غباری

سنگی که ز اوج او فتادی   تا چرخ ز جنبش ایستادی

بر پشت وی آسمان نمودی   چون بر شتر جلی کبودی

میر سیاه قزوینی صاحب سلوک بوده خود را از ملامتیه داده بگفتن
هزل و مطایبه می پرداخت از اوست

آن سرو قدی که قد رعنا دارد   مانند الف میان جانجا دارد

با بلای بتان بلای جانست مرا   من بنده آنکسم که بالا دارد

محتشم کاشی ترکیب بند او که در
مرثیه امام حسین رضی الله عنه گفته مشهورست و در تاریخ جلوس شاه
اسمعیل ثانی صفوی شش رباعی گفته که از آن یکهزار و یکصد و بیت بیت
تاریخ از حروف منقوطه بر می آید از نتایج طبع محتشم اوست

به پیش صورت او ضبط کردان   بجان حوصلهٔ او صورت آفرین دارم
چنان بفکر تو مستغرقم همچو نوئی   ستاره بینم و من چشم من زمین دارم

ملک قمی از ایران بدکن آمده داخل مجلسیان نظام شاه بحری شد
و پس از رحلتش از ندما ابراهیم عادل شاه بوده بمراتب ثروت و
دولت ترقی نموده و ظهوری داماد او بود و منظومات ملک اقالیم سخندانی
قریب یک لک بیت است از اوست

گذشت گرم غضب یار با کجی میرفت   که خیل فتنه هراسیمه از قفا میرفت
از اوست
چمن ز روی تو هر جا که دست بدل   گره شده بدر افتاد غنچه شد نامش

محوی تخلص میر محمود است که بیست و
پنج سال و در زمان اکبر بادشاه منشی ممالک هندوستان بود این رباعی را در
صدر دیباچهٔ دیوان بیرم خان خانخانان نوشته بود

از کون و مکان نخست آثار نبود   کاشیا همه از دو حرف کن شد موجود
آمد چو همین دو حرف مفتاح وجود   شد مطلع دیباچه دیوان مشهود

مرشد حردی یکچند در قندهار با میرزا غازی ترخان بسر می برد بعد از
فوت او از مجلسیان مهابتخان گردید و آخرها بوسیلهٔ میرزا ابوالحسن اصفهانی

در سلک ملازمان فردوس آشیانی شاه جهان بادشاه غازی انتظام یافته
بعد از چند گاه رشتهٔ حیات او گسیخته شد از وست مژکان

بنود بگرد چشم من زار   غیرت برده نظاره ام ریخته خار
در دیده سیاهیم نه از مردمک است   جذب نگهم ربوده خال از رخ یار

مسیحا کیرانوی با مقربخان حکیم بسکذرانید و معاصر شیدا بود
قصهٔ ستیا را که زن رامچند بود منظوم ساخته این دو بیت از انجاست

دل از عشق محمد ریش دارم   رقابت با خدای خویش دارم
تنش را پیراهن عریان ندیده   چو جان اندر تن و تن جان ندیده

منیر لاهوری شاعری منشی طبیعت بود در تعریف سنبل گفته

دهد تعلیم خوبی نوخطان را   ولی نعمت بود حسن بتان را
ز زلف دلبران میمون کرده   دل خود را بموی بند کرده

مشرقی تخلص نور الحق دهلوی خلف شیخ عبد الحق ست برخی از احوال
آن مشرق فضل و کمال در ذکر مشایخ این عهد فرخی مهد مسطور گشته در بحر
تحفة العراقین خاقانی مثنوی گفته دیوانش قریب به پنجهزار بیت ست از وست

رمی آمدی

رمی ابروی تو در می بندد — راه زاری نظر می بندد
زلف او بس بود آشوب جهان — فتنه بیهوده کمر می بندد
نشتر همه تن دیده چون گلست — با هیچکس چو چشم حباب آشنا نبود

تاریخ فوتش فیض العلم یافته اند ماهر محمد علی نام دارد و در فن
نظم و نثر ماهرست رساله بنام نامی خدیو دیوان پناه تصنیف
نموده بگل آورنگ موسوم ساخته و آن رساله را شیرازه فضل و
کمال دانشمند خان در اوایل جلوس مبارک از نظر مطهر گذرانیده
بود از منظومات اوست

پاک باطن را بد دشمن زود گردد سینه صاف — از نفس یکدم بود در دل غبار آئینه را
بی نصیب از می کف خاکی درین میخانه نیست — یک سبو گر بشکند سامان صد ساغر شود

لطف الله نام موطنش پرگنه کنجاه
از مضافات صوبه لاهورست بفضیلت و استعداد معروف
و بعذوبت لسان و طلاقت بیان موصوف و بگفتن نظم و
نثر رنگین عنان طبعش معطوف با جامع اوراق مربوط است
و رشته اخلاص را به تنظیم اکثر اشعار خویش بنام نیازمند مضبوط دارد

ازانجمله بیت — تا بگل سنبلت آرایش زنجیر کند

دل دیوانه بدین سلسله شبگیر کند — بصبا قفل چمن را بنمودند کلید

بلبل این عرصهٔ سربسته که تقریر کند — بجنش خامه بکف طرهٔ سنبل گردد

تا پریشانی گیسوی تو تحریر کند — رونق باده بیفزود و بدانسان که کنون

زاهد از دانهٔ زر سبحهٔ تزویر کند — کار فرهاد ز معشوق تراشی سرشت

ورنه با سنگ چرا محنت تصویر کند — خاک بخت ز خورشید نماید مطلوب

کیمیای نظر فیض اکسیر کند — ابر احسان و کرم همت نجات ورخان

که ز صدق نفس صبح تاثیر کند — آنکه گو حکم کند پای صبا را بچمن

چین آب ثمر از عربده زنجیر کند — مایهٔ اختر اقبال شود عالم را

گر فلک خاک کف پای تو تخمیر کند — چون هوس در دل تقدیر نگنجد بکسم

انچه در حوصلهٔ فکر تو تدبیر کند — خام کار از غم آشفته دلم ورنه کجا

بنده در خدمت عالی تو تقصیر کند — شکر شکر تو دارم بدهان گر چه فلک

هردم از غنچهٔ بلورینهٔ تکبیر کند — مرد سیف قلمم با سخن از جوهر طبع

حیرت زر بخت که در تجربه تاخیر کند — حرف النون نزاری قهستانی دستونامه

بر اوادار

در آداب معاشری از لطیفات اوست گوئید او را اتفاقی در وقت حمام
شیراز با شیخ سعدی اتفاق ملاقات افتاد و شیخ نفیر این دریافت
که او حکیم نزاریست بمنزل خود برده در ضیافت تکلیف بمرتبهٔ کمال رسانیده
بعد از ۳ روز حکیم از شیخ رخصت خواست و بوقت عزیمت
بجادم شیخ گفت اگر شیخ بقهستان تشریف نماید در آموزم که ضیافت
چه قسم باید کرد چون این سخن بشیخ رسید تاسف کردید که مگر قصوری در
شرط مهمانداری بوقوع آمده پس از چندگاه گذر شیخ بقهستان افتاد حکیم
شیخ را بمنزل خود برده روز اول سر داعی بخت روز دوم قدری گوشت
بریان برای اش کشید روز ۳ سیوم مقداری گوشت جوشانید پس بخدمت
شیخ عرض کرد که آن قسم ضیافت که شما کردید زیاده از یکروز مشکل
اینچنین مهمانداری که مشاهده نمودید سالها بی تصنع سرانجام میتوان
داد تکلیف گر نباشد خوش توان زیست از اشعار اوست

آوازه در افتاد که باز آمدم از می　　بهتان صریح است من و توبه کجا کی
مجنون رخی کرده بروز راه تفاوت　　لیلیش درون رگ جانست نه در حی

نوایی تخلص میر علی شیرست که وزیر باستقلال سلطان حسین بایقرا
بود و صیت فضل و کمال آن ملکی اخلاق اطراف و اکناف آفاق را
فرو گرفته در زمان خود مرجع ارباب دول و اقبال و مربی اصحاب دانش
و کمال بود گویند سیصد و هفتاد بقعهٔ خیر تعمیر نموده و تصانیف بسیار ازان
عالی مقدار یادگار مانده و دیوان ترکی و فارسی او مرقوم میگردد

خیال طاعت شب بشکنم ز روزنی   چو بشنید برد از خودم خیال کسی
دلم بدست تو مرغیست در کف طفلی   که نه کشد نه گذارد دمی ز دستش قفسی

و در جواب بحر الابرار امیر خسرو قصیده گفته که مطلعش اینست

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیورست   اخگری بهر خیال خام پختن در سرست

و بخدمت مولوی جامی اعتقاد بسیار داشت در وقتیکه مولوی از
سفر شام و حجاز معاودت نموده آمد آن امیر کبیر این رباعی در
سلک نظم کشیده بسمع مولوی رسانید

انصاف بده ای فلک مینا فام   تا زین دو کدام خوبتر کرده خرام
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح   یا ماه جهانگیر من از جانب شام

وفات آن امیر والا نهاد در روز یکشنبه

جمادی الاول

جمادی الاولی سنه نهصد و شش و اقوه شد نویدی نیشاپوری در خدمت همایون
بادشاه و اکبر بادشاه بسر می برد و قصاید غرا در مدح آن بادشاه علیین
آرامگاه گفت سنه نهصد و هفتاد و سه عازم بیت الله گشته در اثنا
راه داعی حق را لبیک اجابت گفت و مدفنش علکه او چنین بیت

اگر از اشک پر خون شده لاله گون رخنها | رزو یاد کار رست
هلال خورست شود حلقه در شب عید | نتوان شدن بر نشان کل عاشقی است اینها
نوری سفید نی سفید ن قصه ایست | زدور یست خیالی ولی بهم نرسید

از توابع دهلی چون مدتی در جاگیر او بود بآن منسوب گشت و در زمان
همایون بادشاه و اکبر بادشاه خطاب ترخان یافته از جمله ندیمان بود آخرها
خدمت تولیت روضهٔ منوره همایون بادشاه مفوض شد همانجا
ودیعت حیات سپرد دیوانی دارد این قطعه از اوست

ز روی مکرمت و ز راه احسان | بتر خان داد خانه شاه عادل
ازین نام شکرف او را چه حاصل | ز زین خالی همین نامیست بر روی
بنزد خسرو دانای کامل | ز ترخانی همه رو شکوه است

که غیر از خان خشکی نمیماند   ز زخانه تری گردد جو زا   یل

نیشاپوری بی نظیر روزگار خود بود و در خدمت اکبر بادشاه
و جهانگیر بادشاه ترقیات عظیم نموده آنچه می یافت صرف فقرا میکرد
از اشعار اوست

بدیده هر لقبش جا دهم که مباد   هوای خانه بود مهمان مرا
اثر نگر که بلب نارسیده آه هنوز   هزار آبله دل بر سر زبان دارد

میرزا نظام دست غیب آن سخن
طراز عندلیبان غزل سرای بستان سرای شیراز بود و در زمان اکبر
بادشاه بگلشن آباد هند آمده هنگامه سخنوری گرم میکرد ازو یادگار است

ضعیفم آنچنان کز جنبش مژگان ز پا افتم   بمن دلی در راه گر بپهلو زند باد صبا افتم
چنان با خاک کویش الفت باشد غبارم را   که تا بردارم صد بار از دست صبا افتم

نصرائی همدانی سخن سرائی نکته دانی وحید زمانه بود و در فن انشاء
عدیم المثل یگانه دیوانش در غایت سلاست و فصاحت از منظومات اوست

بخونم پنجه رنگین چو دستی بر حنا بندم   روا شد حاجتم حرزی ببازوی دعا بندم
ندارم طالع بلبل بیابم رخصت شاخی   مگر چون نکهت گل آشیانه در هوا بندم

دران

دران زندان که من دارم نشیمن   چنان کم شد ز ظلمت راه روزن
که آهم چون لعاب عنکبوتان   تنیده بر در و دیوار زندان
مرا تا بخت من نظاره که شد   نگه چون سرمه در چشمم سیه شد

نقی کمری از اعیان شکسته کشمیرست در عهد فردوس آشیانی شاهجهان بادشاه گلشن نکته دانی بر شحات اقلام بلاغت نظام او شاداب داشت از اوست

کم دیدن شراب وصل که پر شد ایاغ ما   روغن چنان مکن که بمیرد چراغ ما
کردی سفید چشم نقی را ز انتظار   این بود پنبه که نهادی بداغ را

نسبتی مولد و منشا اش قصبه نهانیر ست درویش مشرب وارزاده منشی بود دیوانی مرتب نموده از اوست

قامت او سایه را سرو خرامان میکند   نقش پای او زمین را گل بدامان میکند
از سر زلفش سیاهش خون دلها میچکد   شام کوی گریه بر حال غریبان میکند
نسبتی دل بداد معتبرست   لاله با داغ آبرو دارد

حرف الواو وحشی در نافق بود که موضعی ست از اعمال ترکونهاد و شیرین آن خسرو اقلیم سخن مشهورست گویند این غزل را که در حالت

نزع گفته بر لوح بر مزار او که از رخام است نقش کرده اند

کردنم نامزد بتو نابود و بود خویشتنش
گشتیم آنجا که ره ملک وجود خویشتنش

غماز در کمین گهرهای راز بود
قفلی زدیم بر در گفت و شنود خویشتنش

تا چشم نیم مست ترا دیده روزگار
خاک سیه بکاسه چشم غزاله کرد

شاخ مژگان را چو گلبن غنچه می آرد ببار
بسکه چشم گلفشانم بر گل رویت تو ماند

تاریخ فوتش عزیزی گفته
بلبل گلذار مغ بسته لب

والی دست بیاضی با حسین ثنائی هم عصر بود دیوانی دارد ازوست

فکری تلافی دل میکنم که هجر تو
این بار آنچنان نکرد که هر بار کرده بود

ز ضعف گر نکنم ناله کس نمیداند
که زیر پیرهنم مشت استخوانی هست

والا تخلص میر ضیاء الدین مخاطب باسلام خان تمام عمر در
خدمت و بندگی خدیو خدا آگاه صرف ساخت و پیوسته متصدی خدمات
عمده گشته از عنایات شاهنشاهی داخل جرگه امرای پنجهزاری بود چنانچه
شمه از احوال او در همین سوانح خدیو خدا آگاه سمت گذارش یافته
و اشعار آبدار در جویبار طبع نکته دانش سر تشحیح گردید این دو بیت ازو
مشهور

مشهور و بر السنهٔ سخن فهمان مذکور است بی تو شام غم بزور باشبخون میزند
مردم چشمم ز گریه غوطه در خون میزند وسعتی پیدا کن ای صحرا که امشب از غمش
لشکر آه می ز دل خیمه برون میزند وبعد از صوبه داری کشمیر که
بنظم صوبهٔ مستقر الخلافت اکبرآباد سرفرازی یافت درهمانجا
مسافر ملک بقا شد و در خطیرهٔ صاحب المعارف والا تقا
میر محمد نعمان قدس سره مدفون گردید غنی کشمیری قطعه در تاریخ
فوتش گفته که مادهٔ تاریخش اینست مرد اسلام خان والا جاه
وفا نمیر در خدمت میر مذکور اعتقاد موفور داشت و بنفس مسجد
عالی نزدیک میرزا الیان لواب اندوز شده غریزی تاریخ
بنای آن چنین یافته بود بالی اسلام خان بهادر در کشمیر دلپذیر
نیز مسجد عیدگاه در غایت رفعت و متانت ساخته و خدیو حق
آگاه در آنجا یکبار تشریف برده و پسند طبع اقدس آمده بود امارت
پناه همت خان خلف الصدقش در قابلیت و کمالات از اقران
خود ممتاز است و بعنایت و الطاف خلیفه الرحمان سرفراز و مرجع

سخن فهمان نکته طراز از نتایج طبع والای اوست بیت

بجز خاری که مجنون داشت در دل
بیابان جنون خاری ندارد

وحید محمد طاهر نام در ایران خدمت واقعه نویسی دارد و اشعار آن

وحید روزگار ریز زبانها دار آن ازوست بیت

لبان منو بادامی که از تو ام جدا باشد
در آغوش چشم نما یا خالی بودن جاش

نبست روز و شب تو خنده بغفلت رود وحید
بر محمل دو خواجه عمر اینقدر محو آب

در زمانی که شاه سلیمان سبحعلی خان
را که از طرف آب و اجداد میر آخور بود وزیر اعظم خویش نمود وحید

در حق او گفته بیت
گرگی آصف سلیمان شد

غولجانی وزیر ایران شد
شد قلم مسخ و شطل گشت دوات

شال کاغذ فشون قلمدان شد
وحدت تخلص شیخ عبدالاحد

نبیرهٔ عارف کامل شیخ احمد سرهندی است که برخی از احوالش
در ذکر مشایخ این عصر همایون مرقوم گردیده فضیلت درست و فطرت
عالی داشت جلوه گاه شمع رویش دوش این کاشانه بود پردهای
دیدهٔ فانوس و نگه پروانه بود گوهر مقصود را از سنگ طفلان یافتم

عقل اینجا سنگسار شرب دیوانه بود	آن تیغ که زندگی ازو در خلل است
آتش فکن خرمن طول امل است	هم تشنهٔ حلق و هم موج بلاست
همدست قضا و هم زبان اجل است	واعظ قزوینی نامش محمد رفیع
اکثر اشعارش مضامین تازه دارد ازوست نتوان نهاد پای طلب از ادب بجاک
سر داده اند بس عزیزان براه تو	در راه ما نشند پی ارباب نظر را
چشمی ز بی حفظ آدب در کف پاست	دوست میسازد تواضع دشمن ویرانه را
خاکساری میکند جاروب گرد کینه را	چو دست سایلان نبود گل دامان وسعت را
به ارزیدن نباشد اشاری کوه همت را	واضح موسوم بمیر مبارک الله
ولد ارادت خان نبیرهٔ اعظم خان مرحوم ست صاحب دیوان شورش
مضامین تازه دارد ازوست	مگر بر جام بلبل زد خزان سنگ جفا
بگوشم از شکست رنگ گل آواز می آید	مگر مضراب از منقار بلبل ساخت مطرب
نوای گل امشب ز تار ساز می آید	قیامت قامتی کوئی بگلگشت چمن آید
که موج گل بزنگ نالهٔ بلبل کشد یارا	بهار حسن کی آواره سازد عاشق خود را
رگ گل میشود زنجیر پا دیوانهٔ ما را	حرف الها هاتفی همشیره زادهٔ

عارف نامی مولوی جامی بیت خمسه نظامی را جواب گفته ولیکن نکات را
بمطبقت زاندیشه سفته چون اسمعیل صفوی شیبک خان اوزبک را
بقتل رسانیده ممالک خراسان گرفت هاتفی نزدیک بلده جام
بخدمت شاه رسید بنظم فتوحات شاهی مامور گشته زیاده از هزار
بیت گفته بود که دست اجل مهر خموشی بر دهانش نهاد و با تمام آن
نامه فرصت نیافت این چند بیت در مدح شاه اسمعیل از آن
مثنوی است

گذشته ز مردی و مردانگی　　مثل در زمانه بفرزانگی
دگر زن نیاید ازو در وجود　　چه مردی که هر کس که نامش شنود
چو شاهان شطرنج در دست او　　همه پادشاهان شده پست او

وفاتش در سنه نهصد و چهار واقع شد هلالی استرابادی نکات
شاه و گدا صفات العاشقین از مصنفات اوست گویند وقتیکه عبدالله خان
اوزبک بر هراة استیلا یافت هلالی مشمول عواطف خانی شده محسود
اقران گردید معاندان بکر مخالفت او لبته پیش خان مشغول گشته آن
بدر آسمان کمال را به تهمت رفض بقتل رسانیدند بعد از آن که عبدالله خان

بعد

معلوم نمود که خان ما که کشتن روا ناحق بود دیوانش طلبیده همین که کشود

این بیت بر آمد — ما را بجفا کشته پشیمان شده باشی

خون دل ما ریخته حیران شده باشی — هلالی قزوینی اهاجی بسیار دارد

و قصیده در اهجو شیخی گفته این دو بیت از انجاست — ریش و

رولیش سیه هر دو نباکوش سفید — چون کلاغ ست جناح ابیض و اسود

سرودم یکجوی از روی مروت بفقیری ندهد — گر کمش گر نفشارند لبان کنندم

هدایت الله مشرف اصطبل شاه طهماسب صفوی بود گویند

بادشاه شرط کرده بود که جواب خمسه را بی مغز بگوید و مقابله هر بیت

اشرفی طلا بگیرد و بیتی که مغز داشته باشد عوض آن یک دندان

او بشکند چون تمام کرد از مشروط باو دادند و بسبب مغز داشتن سه

بیت سه دندان او را بحکم بادشاه بر کندند این دو بیت از جمله

اشعار بیمغز اوست — دندان حیبت دریچه گورست آدینه کهنه بحضورست

بابی دو همین خزینه بادیست — اینها همه آفت سماویست

همدمی تخلص خانعالم ولد همدم کوکه ست که از امرای همایون بادشاه بود

طبع نظم داشت ازوست
دل من بین زهرسو تازه داغی از جنون دروی محیط محبتست و هرطرف گرداب خون دروی
هاشم قندهاری از مصاحبان بیرم خان خانخانان بود دیوانی مرتب نموده نزد اوست
روم درباغ بی روئی اشک گلگون ریزم بپائی هر گلی بنشینم وازدیده خون ریزد
هادی تخان در زمان فردوس آشیانی شاه جهان از ایران بهندوستان آمده داخل ملازمان آن خلد آرام گاه شد و بخطاب ممتاز خانی ممتاز گردید صاحب دیوانست ازاوست
قسمت خود میخورد هرکه درین عالمست
واسطهٔ خوشنما مفت کرم داشتن

حرف الیای یحیی قزوینی تاریخی تالیف نموده محتوی بر تولد و فات اکثری از سلاطین و وزرا و مشایخ و علما و شعرا از نتایج طبع اوست

ای برلاله ز زلف سمن سا داری
قصه شوریدگی عاشق شیدا داری
ساعد سیم نمائی و دل از دست بری
تو درین کار نگار آید بیضا داری

باری برای تهمتی مقرر شده بود که روز دیگر بقتل رسانیدند این مطلع گفته بنجات یافت

از قتل ما خواهد شدن فردا تماشای دگر
چیزی نماند از عمر ما مائیم و فردای دگر

بحیای کاشی از اقسام شعرا خوب میگفت و در عصر فردوس آشیانی شاهجهان پادشاه بنظم پادشاه نامه اشتغال داشت بمناقب طرازی آنحضرت مباهی بود اشعار او بر تبه ست از منظومات او ست

گر به شریک خوانمت ای شاه دین رواست — زین گفته حاجتم بدلیل و بیانه نیست
تو سایه خدای و این همچو آفتاب — روشن بود که هیچ یکی را دو سایه نیست
ای کرده صد سر آمد شاهانت — میزان فلک مگر بسنجد نشانت
هم سنگ تو در جهان نه بندد صورت — آئینه مگر نهد بمیزانت
ای که از دشواری راه فنا ترسی مترس — بسکه آسان است این ره میتوان خوابید و رفت
خوش زمی در خاک غربت نیست منهم چون به خاک — گشت خاک را ز وطن ای کاش بر میداشتم
ندارم چشم احسان زان چو مژگان — زبانم بر سر مردم دراز نیست

الحمد لله علی الاتمام والسلام علی سید الانام و علی آله الاکرام و صحبه العظام الی یوم القیام

خدای جهان را هزاران سپاس — که گوهر سپردم بگوهر شناس
من نوشتم صرف کردم روزگار — من نمانم خط بماند یادگار

تم تم